نامهٔ تنسر

به

گشنسپ

رساله ایست در بارهٔ اوضاع سیاسی و اجتماعی و اداری و دینی ایران در دورهٔ ساسانیان ؛ که اصلاً بزبان پهلوی در ظرف مدّت زمان میان سال ۵۵۷ و ۵۷۰ میلادی انشاء شده بوده است

متن فارسی

بسعی

مجتبی مینوی

درطهران در سال ۱۳۱۱ هجری شمسی چاپ و نشر شد

مطبعهٔ مجلس

نامهٔ تنسر

از اسناد معتبر تاریخی بازماندهٔ از روزگار ساسانیان

نامهٔ تَنْسَر

هیربذان هیربذ اردشیر پاپکان

بــه

جُشْنَسْف

شاه و شاهزادهٔ پذشخوارگر (فدشوارگر)

ترجمهٔ از پهلوي بعربی

بقلم ابن مُقَفَّع

ترجمهٔ از عربی بفارسي

بقلم ابن اسفندیار

بنقل از نسخ خطّی ، و مقابله با چاپ دارمستتر

بضمیمهٔ دیباچه و حواشی و توضیحات

بسعي و تحقیق

مجتبی مینوی

در سال ۱۳۱۱ هجری شمسی چاپ شد

مطبعهٔ مجلس

دیباچهٔ ناشر

دورهٔ ظهور اردشیر پاپکان و بدل کردن وضع ملوك الطّوائفی بشاهنشاهی واحد و بنیاد نهادن سلسلهٔ شاهان ساسانی و تجدید حیات و تقویت دین زردشتی یکی از دوره های بس درخشان تاریخ دولت ایرانست . اردشیر درحدود سال ۲۱۲ میلادی خروج کرد و بر اردوان آخرین پادشاه اشکانی عاصی شد و بیرق استقلال برافراشت ، مدّت چهارده سال وقت او در زد و خورد با اردوان و مقهور کردن سایر شاهان ولایتی گذشت تا در سال ۵۳۸ سلوکوسی برابر سال ۲۲۶ میلادی بعنوان شاهنشاه مستقلّ کشور ایران بر تخت نشست و ایرانشهر را بصورت « یك خدائی » در آورد .

بنا بر روایات متعدّد پهلوی و عربی و فارسی یکی از مردانی که در همراهی با اعمال اردشیر و بکرسی نشاندن منظور او سهم مهمّی داشت و مردم را از پیش بظهور او مژده میداد و داعیان باطراف فرستاده خلق را بیاری و اطاعت وی دعوت میکرد زاهدی بود تنسر نام که از زادگان ملوك طوایف بود و افلاطونی مذهب بود وشاهی را ازپدرش بمیراث یافته بود لیکن بترك آن گفته وگوشه نشینی اختیار کرده بود و چون اردشیر بیرون آمد وی بخدمتش رسید و یاری و نصیحت و تدبیر خویش را باو عرض کرد و خواهان آن شد که زندگانی خویش را تنها درراه آماده ساختن کار برای اردشیر بگذراند پس مشار و مشیر ومعتمد وناصح اردشیر گردید و چندان کوشید تا بتدبیر او و تیغ اردشیر همهٔ شاهان و سران ولشکریان ومردمان بزیر پرچم او در آمدند و سر بچنبر فرمانش نهادند .

در میان کتابهائی که بدست ما رسیده قدیمترین کتابی که ذکر تنسر دران آمده

کتاب پهلوی دینکرد است که از تألیفات قرن سوّم هجری است[1] . دینکرد او را بعنوان «هیر پذان هیرپذ» ( ) یعنی رئیس نگهبانان آتشکده و باسم میخواند ومیگوید اردشیر باو تکلیف کرد که متنهای مقدّس زردشتی را گرد آورد و او ستای فراموش شده را از نو بنویسد و تجدید کند ، وی بلقب «پوریوتکیش» ( )خوانده شد که بمعنی «دارای کیش پیشینیان» است.

پس از دینکرد بترتیب تاریخی در کتاب مروج الذّهب که در ۳۳۲ تألیف شده است بنام او بر میخوریم[2] ، مسعودی درین کتاب خویش اشاره میکند بتعلّقی که اردشیر در آغاز شاهی خویش با شخصی پارسا بنام تنسر از نژاد شاهان و منتسب بفرقهٔ افلاطونی داشت[3] . همین مؤلّف در کتاب دیگر خویش **التنبیه والاشراف** که در سال ۳٤٥ هجری تألیف کرده است نیز نام او را میبرد[4] و میگوید بعضی او را **دوسر** میخوانند ووی داعی وهیربذ اردشیر ومبشّر بظهور او بود ومیگوید **تنسر** داعیان در بلاد پرا کند که مردم را از خروج اردشیر آگاه سازند و در پیش بردن کار او کوشید تا شاهی برای او فراهم شد وبر همهٔ ملوك طوایف مستولی گردید ، نیز میگوید تنسر را رسالهای نیکوست درانواع سیاست دینی ودنیائی که از اردشیر وحال او خبر میدهد و عذر کارهای او را از اموری که در دین و شاهی ایجاد کرده و قبل ازو از هیچ یك از شاهان دیده و شنیده نشده بود میخواهد و بیان میکند که آن کارها صلاح است واحوال آن روزگار آنهارا ایجاب مینماید ، ازان جمله است رساله ای که به ماجُشنس صاحب جبال دُ باوند وری وطبرستان ودیلم و گیلان نوشته و رساله ای که بشاه هند نوشته و رسالهای دیگر غیر از آن دو ، و

---

(۱) این فصل دینکرد را دارمستتر سراغ داده و مطلبی که اینجا منقول است ترجمه از مقدّمهٔ او برنامه تنسر است . (۲) این فصل مروج الذّهب را نیز دارمستتر اشاره کرده است .

(۳) نصّ عبارت مروج الذّهب اینست : —

« ولأردشیر بن بابك اخبار في بدء ملکه مع زاهد من زهّادهم وابناء ملوکهم یقال له **تُنسر** وکان افلاطونی المذهب علی رأي سقراط و افلاطون اعرضنا عن ذکرها ههنا اذ کنّا قد اتینا علی جمیع ذلك في کتابنا اخبار الزّمان والأوسط مع ذکر سیره وفتوحه وما کان من امره . »

(٤) این فصل التّنبیه والاشراف را قبلاً دارمستتر نقل نموده است .

مسعودي يك قطعه از ترجمهٔ عربی نامهٔ او به ماجشنس را نقل کرده است (التنبیه و الاشراف ص ۹۹ چاپ دخویه) .

مؤلف دیگری که بعد از مسعودي ذکر تنسر را می کند ابو علي مسکویه صاحب کتاب تجارب الامم است که در سال ۴۲۱ در گذشته است [۱] . مسکویه می گوید که اردشیر بتدبیر کار ایرانیان و تازیان پرداخت و شاهی را بنظم و آیین قدیم بر گردانید و وی دوراندیش و دانشمند بود و بسیار مشورت میکرد و زیاد اندیشه میکرد و در تدبیر ملك اعتماد او بر مردی فاضل بود از ایرانیان که تَنْسَرْ خوانده میشد واو هیربذ بودوهمواره بتدبیر امر اومشتغل بود ودر سیاست مملکت با او بمصلحت می نشست تا همهٔ ملوك ولایاتی که مجاور او بودند بطاعتش درآمدند.

یکی از دانش پژوهان بزرگ ایران که با ابوعلي مسکویه همزمان بوده است یعنی ابوریحان بیرونی در کتاب « تحقیقُ مالِلهندِ مِنْ مَقولة » که در ۴۲۲ تألیف کرده است نیز از نامه ای که وی به **پدشوارگر شاه** نوشته بوده (و در آن ایرادهائی را که پدشوارگرشاه بر اردشیر گرفته بوده جواب داده ورد کرده بوده است) عبارتی بمناسبتی درج ونقل کرده [۲] ونام اورا درآنجا « **توسر هربذهرابذه**» گفته است (کتاب الهند ص ۵۳) .

در کتاب فارسنامه ، که نام مؤلف گمنام آن را ابن البلخی اصطلاح کرده اند ، و در دهسالهٔ اوّل قرن ششم هجری تألیف شده است ، در فصل تاریخ شاهان ساسانی درضمن احوال اردشیر پابکان گوید « واین اردشیر سخت عاقل وشجاع و

(۱) این فصل ازتجارب الأمم را آقای جمال زاده نیز قبلاً برخورده و درمقاله ای که درمجلهٔ کاوه (شمارهٔ ۱۱ ازسال اوّل دورهٔ جدید) در بارهٔ نامهٔ تنسر وبرای معرفی آن نوشته اند آورده اند ، ولي گذشته از این فقره و گذشته از استفاده ای که از کتاب « شاهنشاهی ساسانیان » تألیف پرفسور آرثور کریستنسن دانمارکي نموده دیگر مأخذ تازه ای بر منابع اطلاعات دارمستتر نیفزوده و روي همرفته مقالهٔ آقای جمالزاده چنانکه خود نیز اشاره کرده اند یکسره اقتباس گونه ایست از نوشتهای دارمستتر ،

(۲) به وجود این فقره در کتاب الهند بیرونی دار مستتر نیز اشاره کرده بوده است .

مردانه بود ، وزیری داشت نام او **تنسار** و پیش ازان ازجملهٔ حکیمان بوده‌بود و این وزیر باراي صایب و مکر وحیلهٔ بسیار بود و اردشیر همهٔ کارها برای وتدبیر او کردی » (ص ٦٠) .

ازهمه جا مفصّلتر ذکر این مرد درکتاب تاریخ طبرستان ابن اسفندیار آمده است وچون سخن گفتن دربارهٔ آن اساس کار ماست بعد بدان خواهیم پرداخت .

در زُبدة التّواريخ تأليف ابوالقاسم عبدالله بن علي بن محمّدکاشانی (که نفیسترین کتاب تاریخ عمومی است که بزبان فارسی تألیف شده است) نیز فصل ذیل آمده است [1] : اردشیر « چون بزرگ شد وآثار رشد درُو پیدا شد ملازمت **بنصر نشان**[2] کرد و از وی علم و حکمت آموخت و **بنصر سان** (؟) از حکماء فرس بود از شهر اصطخر ازتخمهٔ ملوك متقدّم و اردشیر اوّل پادشاهی بود کی بآموختن علوم و حکمتها رغبت نمود و بیاموخت چون **بنصر** دروی آثار رشد و نجابت دید و در جبین او علامت سعادت و دولت مشاهده کرد وبرصورت طالعش آگاه شد باخود محقّق کرد که فرّکیان و علامت شاهان دارد داعیهٔ او بر طلب مُلك باعث شد تا درطلب مُلك‌آباء و اجداد سعی نماید گفت ای فرزند تو بمرتبهٔ بلند و درجهٔ عالی خواهی رسید و دولتی‌بزرگ خواهی‌یافت اردشیربآن هوس بجانب عراق آمد . . »

تمامی این اخباری که ذکر کردیم از رساله‌ای ناشی شده است بزبان پهلوی که در صدر اسلام موجود بوده و ابن مقفّع آن را بزبان عربی ترجمه نموده . اصل پهلوی وترجمهٔ عربی آن تا مدّتی پا بپای یکدیگر میرفته و مؤلّفین سابق الذّکر آن را یا بپهلوی و یا بعربی دیده و ازان استفاده کرده و نام برده اند . تا حدّی که ما اطّلاع داریم امروزه نه ترجمهٔ عربی این رساله در دستست و نه اصل پهلوی آن .

(١) ازنسخهٔ متعلق بفاضل محترم آقای میرزا اسمعیل‌خان افشار نقل شد . بعدها نسخه‌ای متعلق باستادی آقای اقبال که درسال ٧١٧ بامرخواجه رشیدالدین فضل الله وزیر تحریر شده است بدست اینجانب رسید و متن بر طبق آن اصلاح شد .

(٢) نسخهٔ افشار : سان ، کلمه بهر صورت مجهول است .

ولی ترجمهٔ فارسی که از روی ترجمهٔ عربی در اوایل قرن هفتم هجری شده است بدست ما رسیده و ما اینك بشرح مطلب می پردازیم .

بهاء الدّین محمّد پسر حسن پسر اسفندیار که دبیری بود از مردم طبرستان درسال ۶۰۶ هجری قمری از طرف بغداد بایران مراجعت کرده دو ماه در ری ماند پس برای دیدار پدر بمازندران سفر کرد ومدّتی درآمل بسر برده ازانجا بخوارزم رفت . وی میگوید « بعد پنج سال که مقام کردم روزی برستهٔ صحّافان مرا گذر افتاد از دکّانی کتابی برداشتم درو آند رساله بود که یزدادی [1] مردی را ازاهل سند علاء بن سعید نام از هندوی بتازی ترجمه فرموده بوده در سنهٔ سبع و تسعین و مأیة ، و رسالهٔ دیگر که ابن المقفّع ازلغت پهلوی معرّب گردانیده جواب نوشتهٔ جشنسف شاهشاهزادهٔ طبرستان از تنسر دانای فارس هربذ هرابذهٔ اردشیر پابك ، با آنکه نه روزگار مساعد و نه دل وساعد هیچ کار بود . . . درفراهم آوردن تاریخ طبرستان چون تقدیم اقدم لازم بود این رساله را که چون فلك مشحون است ازفنون حکم ترجمه کرده افتتاح بدو رفت . »

چنانکه دیده شد ابن اسفندیار تاریخ واقعهٔ بدست آوردن نامهٔ تنسر را صریحاً یاد نمیکند ولی از اعدادی که ذکر شده برمی آید که واقعه بعد از سال ۶۱۱ رخ داده وشاید درسال ۶۱۲ بوده است . درمتن کتاب تاریخ طبرستان سال ۶۱۳ چندین بار چنان آمده که گوئی سال تحریر است .

این رساله را سابقاً دارمستتر مستشرق فرانسوی درمجلّهٔ آسیائی منطبعهٔ پاریس در سال ۱۸۹۴ با ترجمهٔ فرانسوی آن چاپ و نشر کرده است . کار مقابله و نشر وگزارش آن نتیجهٔ زحمت چند نفر بوده است که خود دارمستتر بشرح درمقدّمه‌ای که بران نوشته است بیان کرده ولی از موضوع ما خارج است .

چنانکه دارمستتر میگوید اگر این مکتوب صحیح باشد یعنی اگر بعد از آنکه

(۱) درفهرست ریو بنا بر نسخهٔ بریتیش میوزیوم « داود یزدي » نقل شده است .

یك بار از پهلوی بعربی و یك بار از عربی بفارسی نقل شده حقیقهٔ متن صادر شدهٔ از قلم هیربد اردشیر باشد قدیمترین سند ایران است بعد از کتیبهای هخامنشی و اشکانی و متن اوستا ، وشاید ازصورت کامل فعلی اوستا هم قدیمتر باشد اگر قبول کنیم که یك قسمت از اوستا در زمان نخستین جانشینان اردشیر تحریر شده است .

در صحّت نسبت دادن این نوشته به تنسر و اصالت آن بعد تحقیق می کنیم لیکن آنچه نزدیك بیقین است (همچنانکه دارمستتر نیز متوجّه شده) اینکه ابن مقفّع برخی مطالب جدید که با موضوع تألیفات او مناسبت داشته در اصل گنجانده است وطبعاً برای آنکه این متن زردشتی را برای خوانندگان مسلمان خود طرف توجّه سازد آن را با برخی ازمندرجات توراة وانجیل سنجیده و خود او آنها را ازمتن جدا میکند . گاهی هم توضیحاتی دربارهٔ پاره‌ای ازمطالب مذکوردرنامه می‌آورد . داستان پادشاه بوزینگان را که از حکایات پنج تنتر است او درین نامه گنجانده است . پنچ تنتر (اصل سانسکریتی کلیله و دمنه) چنانکه میدانیم بپهلوی ترجمه شده بوده و ابن مقفّع که آن را ازپهلوی بعربی آورده حکایت بوزینگان را ازانجا حذف وبمناسبت درین نامه درج کرده است . شعرهای عربی وفارسی، وبعض آیات قرآنی، و گفتهٔ علی بن ابی طالب که بدهان یکی از بوزینگان گذاشته شده، همه از الحاقات ابن اسفندیار گزارندهٔ فارسی این نامه است که بدانها داستان زده است ونیز شك نیست که وی گاهی دنبال عبارت پردازی رفته و بتفصیل مجمل و آراستن کلام پرداخته ونامه را اندکی بزرگتر ازآنچه بوده است ساخته، درپایان این دیباچه فهرستی ازآنچه که بگمان ما ازملحقات مترجمین است خواهیم‌آورد . دارمستتر بحق میگوید که اگر این ملحقات را بر داریم متنی میماند که اساس آن مقدّم بر ابن مقفّع است و پیداست که ساختهٔ او نیست و اصالت کلّی آن درنظر روشن میشود زیرا مطالبی که درستی و راستی آنها بر ما آشکار است فراوان دارد : بعضی بواسطهٔ موافقتشان با آنچه که ما مستقیماً از متون پهلوی میدانیم و برخی بواسطهٔ تازگی‌ای که دارد وروشنئی که برمجهولات همان متون پهلوی می‌اندازد . هم دارمستتر گفته است

که ابن مقفّع که برای مسلمانان چیز مینوشت چه سبب داشت چنین نامه‌ای را ازخود بسازد که جز فایدهٔ تاریخی هیچ ثمری ندارد، پس جز این نیست که این پژوهندهٔ آثار پیشینیان درین مورد هم همان منظوری را که از ترجمهٔ **خدای نامه** و **کلیله ودمنه** و دیگر کتب ملّی متعلّق بما قبل اسلام داشته تعقیب نموده است و آن این بود که میخواست باندازهٔ توانش خویش آثار بازماندهٔ از زمانهای دیرین را از محو وزوال نگهدارد و آنها را بقدری که ممکنست مفید و دلپسند سازد و مسلمانان را بدانها اُنس دهد.

حالا ببینیم که اصل پهلوی این نامه که قطعاً قبل ازابن مقفّع انشاء شده بوده درچه عهد وزمانی بتحریر آمده بوده است. پرفسور آرثور کریستنْسِن دانمارکی در کتاب « وضع ملّت ودولت و دربار دردورهٔ شاهنشاهی ساسانیان » که بزبان فرانسه تألیف کرده است این نامهٔ تنسر را یعنی متن فارسی و ترجمهٔ فرانسوی آن را که دارمستتر منتشر ساخته در دست داشته و ازان استفادهٔ بسیار کرده و میگوید که « در میان منابع اطّلاع ما بر تأسیسات عهد ساسانی یکی ازانها که در درجهٔ اوّل اهمیّتند نامهٔ تنسر است. » پرفسر موما الیه در پایان کتاب مذکور توضیحی در بارهٔ نامهٔ تنسر داده که ترجمهٔ آن را ذیلاً بنظر خوانندگان میرسانیم. میگوید: —

« معلوماتی که ازین نامه‌بدست می‌آید تا آنجا که ما میتوانیم نقد کنیم و بسنجیم بقدری قطعی است که بدون هیچ شکّ میتوان گفت که این نامه در عهد ساسانیان انشاء شده است. از طرف دیگر از همان نخستین بار که من این نامه را خواندم چنان پنداشتم که یك رسالهٔ ادبی اختراعی که درعهد خسروانوشروان فرونهاده اند در دست دارم که دران اردشیر را مظهر و سر مشق حکمت و تدبیر سیاسی و مؤسّس کلّیهٔ ترتیبات و رسوم مملکتداری قرار داده اند وبمن چنین اثر بخشید که شخصی درعهد خسرواوّل بقصد آشنا ساختن خوانندگان معاصر خویش با مسائل تاریخی و مذهبی و سیاسی و اخلاقی چنین وانمود کرده که میان تنسر هیربذان هیربذ باشاه طبرستان (که از اوضاع تازهٔ ایّام اردشیر اطّلاع نادرستی یافته بوده

و از اطاعت بشاهنشاه دریغ داشته) مراسله‌ای ردّ و بدل شده بوده و در جوابی که از قول تنسر نوشته آن مسائل را مورد مباحثه قرار داده است . مراسلهٔ مزبور باین طریق با تمامی ادبیّات اندرزها که در دورهٔ خسروان بکمال رسیده بوده و حاصل آنها تربیت و تعلیم مردم بوده کاملاً وفق میکرده است[1] .

« امتحان دقیقتری این تصوّر اوّلی را بخوبی قوّت داد و استوار کرد و بمرتبهٔ تصدیق رسانید و حالا من گمان دارم که میتوانم بیقین صادق حکم کنم بر اینکه نامهٔ تنسر درعهد خسرو اوّل انشا وتلفیق شده است . تنسرحکایت میکند که اردشیر عذابی را که برای گناهان خلق نسبت بخدا مقرّربود تخفیف داد و ملایم گردانید : « چه در روزگارپیشین هر که ازدین برگشتی حالاً عاجلاً قتل‌وسیاست فرمودندی ' شهنشاه فرمود که چنین کس را بحبس باز دارند وعلما مدّت یکسال بهر وقت اورا خوانند و نصیحت کنند وادّله و براهین برُو عرض دارند و شبه را زایل گردانند اگر بتوبه و انابت و استغفار باز آید خلاص دهند و اگر اصرار و استکبار او را بر استدبار دارد بعد ازان قتل فرمایند . » (ص ۱۷ س ۱ تا ٦) . در حقیقت سنّتهای سختی که عقوبت برگشتن ازدین را قتل‌قرارداده بود نمیتوان گفت که قبل ازآنکه اردشیرمذهب زردشتی را دین‌رسمی دولت کند وجود داشته بوده‌باشد ؛ بر خلاف ، تخفیفات باید متعلّق بروزگارجدیدتری باشد یعنی‌زمانی که افکار وعقایدی‌که بیشتر متضمّن نوع دوستی ونیکخواهی برای عموم‌باشد پیداشده وشروع بغلبهٔ برعقاید سابقین نموده بوده و معتقدین بدان اصول سعی میکرده اند که بوسیلهٔ نسبت دادن آنها بمؤسّس مشهور سلسلهٔ ساسانی عقاید نوع خواهانهٔ خود را در قبال شدّت و سختگیری متعصّبین مذهبی تقویت و نگهداری کنند . همین نکته را در باب تخفیف عقوبت برای گناهانی که نسبت بشاه (دولت) و نسبت بمردم دیگرارتکاب میرفت و در نامهٔ تنسر وصف شده است نیز میتوان گفت و خلاصه اینکه در این فصل ما

---

(۱) اندرزهای اردشیر پابکان ووصایای او که بجهت شاهان بعد ازخویش نوشته یکی ازمآخذعمدهٔ این رسالهٔ اختراعی (fiction) بوده است (مترجم) .

تمایلات و نیّات نوع دوستانهٔ خسرو اوّل و مسامحهٔ او را در امر مذهب که خوب معروفست درپیش چشم داریم .

« پس ازان بمسئلهٔ ولایت عهد نظری بیفگنیم (ص۲٦ مبحث ۱٤) . ازاین نامه بر می آید که اردشیر مایل نیست ولیّ عهد تعیین کند زیرا بیم آن دارد که کسی که بناست ولی عهد باشد خواهان مرگ شاه شود ، وازین سبب است که تعیین ولی عهد را بترتیب آتی قرارداده بود : شاه درچند نامهٔ سر بمهرنصایح ودستورهای چند [1] برای موبدان موبد و اسپهبدان اسپهبد و دبیران مهشت مینوشت و پس ازمرگ شاه این بزرگان نشسته رای میزدند و در میان شاهزادگان خاندان شاهی یکی را بجانشینی شاه بر میگزیدند و اگر دران باب توافق حاصل نمیکردند رای موبدان موبد قاطع بود و بس . امّا اردشیر « این معنی سنّت نکرد که بعد او کسی ولیّ عهد نکنند و ختم نفرمود الاّ آنست که آگاهی داد از آنکه چنین باید » و گفت « تواند بود که روزگاری آید متفاوت رای ما و صلاح روی دیگر دارد . » بر بطلان نسبت این ترتیب باردشیر دو برهان داریم : نخست اینکه ایجاد چنین ترتیبی ازمرد سیاسی بزرگی مثل اردشیر شایسته نیست ، دوّم اینکه مابموجب نصّ تاریخ طبری (که مطابق تاریخ رسمی وقایع عهد ساسانی است) میدانیم که اردشیر اوّل وشاپور اوّل وشاپور دوّم جانشینان خویش را خود انتخاب کرده اندلکن درمدّت زمان بین اردشیر دوّم و قباد انتخاب شاه عموماً بدست بزرگان بود . سبك و روشی که تنسر ذکر میکند بخوبی تواند بود که درین دوره متداول بوده باشد . بنا برین این

---

(۱) عبارت نامهٔ تنسر اینست که « سه نسخه بنویسد بخط خویش هر یك بأمینی و معتمدی سپارد . تا چون جهان از شهنشاه بماند . . . مهر نبشتها بر گیرند تا این سه کس را بکدام فرزند رای گیرد » و چنانکه دارمستتر ازین عبارت بحقّ استنباط کرده این اجتماع شورای سه نفری دلیلست که شاه تصریح بنام هیچ یك ازشاهزادگان نمیکرده است . اما عبارت عهد اردشیر که درتجارب الأمم منقول است این بوده که پادشاه « کسی را بولایت عهد پس از خود بگزیند ونام او را درچهار صحیفه بنگارد و بسته مهر کند و پیش چهارتن از برگزیدگان اهل مملکت گذارد . . . و چون شاه درگذرد آن نامه‌ها را که نزد آن چهار نفر است با نبشته ای که نزد خودشاه است گردآورند و مهر همه را بشکنند و نام کسی که در همهٔ آنها نوشته شده است آشکار کنند . » مینوی .

تعبیر عجیبی که باردشیر نسبت داده شده که گفت این ترتیب قطعی و حتمی نیست و دراعصاردیگر ترتیب دیگر ممکنست پیش گرفته شود نشان میدهد که « نامهٔ تنسر » در عهدی انشا شده است که ازطرفی سبك منسوب باردشیر هنوز درخاطر ها بوده است و ازطرف دیگر تازه منسوخ شده بوده است یعنی روزگاری که شاهان ازاو قدرت آن را یافته بودند که در حیات خویش جانشین خود را تعیین کنند و این مسئله مدّت زمان میان قباد و هرمزد چهارم را بخاطر ما می آورد .

« در « نامهٔ تنسر » باردشیر نسبت داده شده که گفت « هیچ آفریده را [غیراز شاهان زیردست] که نه ازاهل بیت ما باشد شاه نمی باید خواند جزآن جماعت که اصحاب ثغورند : ألاّن ، و ناحیت مغرب ، وخوارزم ، وکابل . » مراد ازصاحب ثغر ألاّن بی شك مرزبان نواحی قفقاز و خزر است که خسرو اوّل ایجاد کرد و او را این امتیاز داد که برتخت زر نشیند و مرتبهٔ اواستثناءً باولاد او منتقل میشد که ایشان را ملوك السّریر مینامیدند (مستخرجات ازنهایة الأرب درمجلّهٔ انجمن همایونی آسیائی سال ۱۹۰۰ ص ۲۲۷ دیده شود) .

« آخر الامر اطّلاعات جغرافیائی بما اجازه میدهد که زمان اصلی تحریر و تلفیق نامهٔ تنسر را بطور قطعی تری تعیین کنیم : چند بار نام ترکان برده میشود ، وحدود مملکت ایران چنین تعیین میگردد (ص ٤٠) « میان جوی بلخ تا آخر بلاد آذربایگان و ارمنیّهٔ فارس و فرات و خاك عرب تا عمان و مکران و ازانجا تا کابل وطخارستان . » بنابرین نامه پس ازفتوحات خسرو اوّل درمشرق و تاراندن هپتالیان (هیاطله) ولی قبل از تسخیر یمن انشا شده است یعنی در سالهای میان ۵۵۷ و ۵۷۰ میلادی . »

کریستنسن درآخر این شرح افزوده است که « پس از آنکه این مختصر را درین باب نوشته و برای عرضهٔ بمحضر خداوندان فضل حاضر کرده بودم دیدم که آقای مَرْکوارت نیزاز راههای دیگر بهمین نتیجه رسیده است که : نامهٔ تنسر عبارت

از خیال پردازی ایست که در عهد خسرو اوّل انشا شده است (بکتاب **ایرانشهر** ج ۱ ص ۳۰ و حاشیهٔ ۲ رجوع شود) . آقای مارکوارت چنین طرح سخن میکند که چون در نامه ذکر **قابوس** شاه کرمان میرود (ص ۹) ، ازانجا که شاه کرمان همعصر اردشیر که در تاریخ معروفست بلاش (وَلخش ، وُلگس) بوده است ، باید معتقد شد که کاؤیس (کیوس) برادر خسرو اوّل درنظر محرّر نامه بوده‌است .»

سخن استاد تا اینجا بود و ازان پی بصحّت مندرجات و زمان تألیف نامه بردیم اینك گوئیم کلمهٔ تنسر (که مسمّای آن معلوم نیست وجود خارجی وتاریخی داشته است یا نه) در کتب مختلفه از برکت نقص الفبای عربی و بنا بهوس کتّاب بصورتهای مختلف در آمده : تنشر ، بنشر ، بیشر ، ینشر ، تبسر ، بشر ، سند ، تیمسن، وغیره همه تصحیفات این لفظ است . [illegible] نیز درپهلوی بچندین وجه ممکنست خوانده شود ولی چنین بر می‌آید که جز **تنسر** و **توسر** و **ثوسر** بوجهی دیگر آنرا تلفّظ نکرده اند . پرفسر کریستنسن عقیده دارد کـه اگر ابن مقفّع نیز شکل [illegible] را **توسر** هم‌خوانده بود میبایست که درترجمهٔ فارسی ابن اسفندیار نیز این تلفّظ هم موجود باشد ، پس اینکه بیرونی مأخذ خویش را نامهٔ « **توسر** هیربذان هیربذ » میخواند نشان میدهد که وی فقرهٔ مزبور را از روی ترجمهٔ عربی ابن مقفّع (که ترجمهٔ فارسی موجود و حاضر ازان ناشی شده است) نگرفته بلکه مستقیماً یا بطور غیر مستقیم از اصل پهلوی برداشته [1] زیرا در پهلوی است که شکل نون و واو یکیست ولی در خطّ عربی بدل شدن این دو حرف بیکدیگر ممکن نیست . همین سخن را در بارهٔ **ثوسر** که مسعودی بعنوان قول ضعیف تر آورده نیز میتوان گفت ، و بنابرین جای آن دارد که چنانکه در سابق ذکر شد معتقد

---

(۱) اینکه بیرونی عبارتی را که از « نامهٔ تنسر » نقل کرده است از ترجمهٔ ابن المقفّع نگرفته باشد قطعاً مردود است ، خصوصاً عبارتی که بیرونی نقل کرده از یکی از فصولی است که ابن مقفّع برای توضیح کلمه ای از کلمات متن « نامهٔ تنسر » از خود افزوده است ، لیکن از قرینه ای که پرفسر کریستنسن بدان اشاره میکند میتوان استنباط کرد که شاید بیرونی و مسعودی باصل پهلوی آن یا بمأخذ پهلوی دیگری نیز دسترس داشته اند ، مینوی.

باشیم که تا قرن پنجم هجری متن پهلوی این نامه نیز موجود بوده است. اگر نسخهٔ اساس ما صحیح باشد از لفظ «تنسر هرابده» که دران آمده (صفحهٔ ٥) میتوان احتمال داد که تنسر عنوان ومنصبی ازقبیل پیشوا ورئیس ومقدّم بوده باشد.

جُشْنَسْف یا ماجُشْنَس (گُشْنَسْپ یا ماه گُشْنَسْپ) شاه و شاهزادهٔ فدشوارگر را نیز نمیدانیم که وجود تاریخی است یا نه، وی بموجب این نامه ادّعا داشته است که از تخمهٔ اردشیر دراز دست بوده (ص ٤٣). امّا اینکه قبل از زمان اردشیر بابکان درطبرستان شخصی بنام گشنسپ (که نام آتش مخصوص بخانوادهٔ سلطنتی و طبقهٔ لشکری در عهد ساسانیان بود) موسوم بوده باشد قدری محلّ تردید است.

ابن مقفع مقدّمه ای را که بر نامه نوشته است اینطور آغاز کرده است: «چنین گوید ابن المقفّع از بهرام بن خورزاد و او ازپدر خویش منوچهر موبد خراسان وعلمای پارس.» این یك سطر که از بدبختی معنی آن هم مبهم است تاریخ وسلسلهٔ سند ابن مقفّع را بدست میدهد. چنانکه دارمستتر میگوید «درین تعیین مأخذ تنها یك مطلب مطلقاً روشن است وآن اینکه مترجم عربی بامتنی سر و کار داشته که در کتابی از تألیف بهرام پسرخورزاد یافت میشده. خود بهرام این متن را از کجا بدست آورده معلوم نیست و دانستن این مسئله برای دانستن صحّت متن در درجهٔ اوّل اهمیّت است. بنا بمشابهت باخاتمه‌های نسخ قدیم پهلوی که رشتهٔ انتساب مستنسخات را معلوم میکند احتمال قوی میتوان داد که ابن مقفّع درینجا عین تاریخ و خاتمهٔ بهرام را خلاصه کرده وآورده است یعنی توالی استنساخ را نشان میدهد که بهرام از نسخه ای که پدرش خورزاد نوشته بوده متن را نقل میکند؛ و او از نسخه ای که پدرش منوچهر موبد خراسان نوشته بوده؛ و او از نسخه ای که نسخه نویسان فارس نوشته بوده‌اند. اگر این تأویل بجا باشد روایت ابن مقفّع ازیك نسخهٔ پهلوی نامهٔ تنسر ناشی میشود. امّا این سطر بصورت دیگر نیز تأویل پذیر هست و آن اینکه بهرام مجموعهٔ مآخذی داشته که ازان متنی ترکیب نموده و ابن مقفّع آن را ترجمه کرده بوده، نه اینکه تنها متن را بتوالی هرنسخه ای را از

نسخهٔ قدیمتر استنساخ نموده باشند تا بدست بهرام و ابن مقفّع رسیده باشد. اگر چنین باشد متنی که بدست ابن مقفّع رسیده بوده تألیف بهرام بوده. امّا درین صورت نیز از اصالت آن کاسته نمیشود زیرا مطالبی که در نامه دیده میشود چنان جنبهٔ راستی و درستی دارد که باید فرض کرد بهرام بمآخذ تاریخی معتبر و مفیدی دسترس داشته است.»

زمان بهرام چنانکه دارمستتر نیز گفته است بر ما مجهول است و دانستن این مسئله برای دانستن صحّت متن درجهٔ دوم اهمیّت را حائز است. ابومحمّد عبدالله ابن المقفّع را میدانیم که درنیمهٔ اوّل قرن دوم هجری میزیسته واز ایرانیان مانوی مذهب (یعنی پیرومانی) وبس علاقه مند بایران بوده وسعی بسیار درزنده داشتن آثار ادبی و تاریخی ایران قدیم و ترجمهٔ آنها بزبان عربی مینموده است. نام او پیش از مسلمان شدن **داذبه** بوده که بعضی تصحیف کرده و **روزبه** گفته اند و اسم پدرش داذجُشنس (داذ گشنسپ که مخفّف آن **داذویه** است) بوده. پدرش را بدان جهت مُقفّع گفتند که حجاج بن یوسف بعنوان آنکه وی « خواستهٔ ایزد بلاش وماش خورده بود » بفرمود تابزدندش وانگشتان دست وی ازان رهگذر شکسته و لمس شده بود. ابن مقفّع شعرعربی نیز میسروده وگویند ابوالعبّاس مبرّد دیوان اورا جمع کرده بوده. وی در حدود سالهای ۱٤۲ هجری قمری در سنّ جوانی مقتول گشت [۱] و بنابرین همچنانکه دارمستتر بحق بیان کرده در آغاز قرن دوّم بعد

---

(۱) استاد گرامی و دوست بزرگوار من آقای اقبال آشتیانی در رساله ای که بعنوان « شرح حال عبدالله بن المقفّع فارسی » در سال ۱۳۰٦ در برلین بطبع رسیده است قسمت اعظم حوادث زندگانی ونکات مربوط بترجمهٔ احوال وآثار این نویسندهٔ بزرگ را بزبان فارسی منتشر کرده اند ولی از طرفی بواسطهٔ کتابهائی که بعد از آن چاپ شده و یا نسخهٔ خطی آن از پردهٔ خفا بیرون آمده و از جانب دیگر بسبب آنکه بعض مطالب در موقع تحریر رساله بنظر ایشان نرسیده است تجدید طبع این رساله نهایت لزوم را دارد خاصه که تمامی نسخ چاپ شدهٔ سابق نیز بفروش رفته است. امید که خودشان بهمین زودی این وظیفه را ادا نمایند وکتاب گرانبهای دیگری بر مجموعهٔ ادبیات زبان فارسی بیفزایند.

از سقوط سلسلهٔ شاهان ملّی میزیسته وتادوقرن بعد ازاین زمان (زمان مسعودی) نیز خطّ پهلوی و زبان پارسی ساسانی هنوز متداول و رایج بوده است و بهرام خورزادکه منشأ روایت «نامهٔ تنسر» برای ابن مقفّع ازاوست خواه ازمردم عهد ساسانی باشد یا ازرجال صدر اسلام درزمانی بوده‌است که ادبیات کهن پهلوی هنوز دست نخورده بوده است.

آشنائی اینجانب با نامهٔ تنسر درسال ۱۳۰۵ و در طیّ مجالس درس پهلوی در محضر آقای پرفسر إرنْسْتْ هِرْتْزْفِلْدْ شروع شد که نسخه‌ای از چاپ دارْمِسْتِتِر را که با مقدّمه و ترجمهٔ آن از دورهٔ سالیانهٔ مجلّهٔ آسیائی (سال ۱۸۹٤) مجزّا و جلد کرده بودند باینجانب بامانت دادند که نسخه‌ای از متن آن باترجمه ای‌ازحواشی و ملاحظات ودیباچهٔ او برنامه برای‌خویش نوشتم. بعدها در ضمن ترجمهٔ کتاب «وضع ملّت و دولت ودربار در دورهٔ شاهنشاهی ساسانیان» ازفرانسوی بفارسی که دیدم پرفسور آرتور کریستنسن مؤلّف آن کتاب ازین نامه استفادهٔ بسیارنموده است شناسائی وعلاقهٔ من نسبت بنامهٔ تنسر بیشتر شد تا آنکه دراواخرسال ۱۳۱۰ دو نسخه از تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار را که هردو متعلّق بدوست بزرگوارم آقای اقبال آشتیانی است ازایشان بعاریت گرفته «نامهٔ تنسر» منقول از روی‌چاپ دارمستتررا با آن مقابله کردم. یکی ازان دو نسخه که در دو مجلّد است وازروی نسخه‌ای مورّخ بسال ۹۷۸ هجری قمری برای خود آقای اقبال استنساخ شده‌است معلوم شد که با کلیّهٔ نسخ دیگر تاریخ طبرستان که ما میشناسیم این تفاوت‌را دارد که اضافات بسیار بر آنها دارد چنانکه گوئی این یکی اصل است وآن دیگران ملخّص، و مثلاً در ضمن ترجمهٔ رسالهٔ ابن مقفّع خیلی مباحث و عبارات و اشعار درین نسخه موجود است که از نسخ دیگرمحذوف است وبدون آنها مطلب مبهم و ابتراست وبسا کلمات وجمل که درنسخ دیگر بتصرّف کتّاب تبدیل یافته‌وبتوالی استنساخ تصحیف گشته درین یکی صحیح و بسادگی اصلی مانده‌است. نسخهٔ دیگر

آقای اقبال شباهت تامّ و تمام با یکی از دو نسخهٔ مورد استفادهٔ دارمستتر (نسخهٔ دیوان هند) داشت و فایدهٔ آن فقط معلوم داشتن اغلاطی بود که در چاپ او از راه بدخواندن کلمات و یا در ضمن طبع رخ داده است، متن چاپ دارمستتر مطابق با این نسخهٔ آقای اقبال است و غالب نسخه بدلها که وی در پای صفحات آورده موافق با نسخهٔ کامل ایشان و عین همانست که درین چاپ حاضر در متن آمده بطوری که معلوم میشود نسخهٔ دیگر او (نسخهٔ موزهٔ بریتانیا) از حیث عبارات و الفاظ نظیر این نسخهٔ کامل است ولیکن عجب اینست که از حیث سقطات مانند نسخ دیگر و دارای همان نقایص است.

اینجانب درین طبع جدید عین متن نسخهٔ موصوف خالی از سقطات را اساس قرار دادم و غلطهای فاحش آن را از روی نسخهٔ دیگر و از روی چاپ دارمستتر اصلاح کردم منتهی عین ضبط نسخهٔ اساس را در حاشیه آوردم، ولی متعرّض ذکر نقایص یا اضافات نابجای نسخهای دیگر یا غلطها و افتادگیهای چاپ دار مستتر نشدم و فقط اختلاف قراءات مهمّ را در پای صفحها نقل کردم. درآخر این دیباچه فهرست زیادتیهای عمدهٔ این چاپ را بر طبع سابق خواهم آورد.

متنی که در ۴۷ صفحهٔ این رساله گنجیده است برابر با یازده ورق از نسخهٔ اصلی ایست که نسخهٔ اساس ما از روی آن نقل شده ولی چون از ابتدای آن نسخهٔ اصلی چند ورقی افتاده است نقیصهٔ معادل قریب یك صفحه از ابتدای رسالهٔ این مقفع را بر حسب نسخ دیگر مرتفع ساختم و ناقص را تمام کردم.

از حواشی دارمستتر آنچه لازم و مفید مینمود در ضمن حواشی و توضیحات آخر این رساله نقل و حرف D که رمز اسم اوست در پایان هریك از آنها نهاده شده و عبارات و کلماتی از متن که بر آنها شرحی و حاشیه ای نگاشته شده بعلامت ستاره ای ممتاز گشته تا خواننده آگاه گردد و اگر خواهد بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کند.

از آنجائی که حضرت دانشمند بزرگوار آقای میرزا علی اکبر خان دهخدا

نسخهٔ «نامهٔ تنسر» چاپ دارمستتر را بتقریبی در کتاب نفیس بی نظیر امثال و حکم خویش (ص ۱۶۲۱ تا ۱۶۴۰) درج کرده‌اند، و از آن گذشته بعدها نسخهٔ تاریخ طبرستان موصوف را نیز از آغاز تا انجام خوانده و برای کتاب امثال و حکم و فرهنگ فارسی خویش یادداشتهای بسیار از آن برگرفته اند و بسبك تحریر و اسلوب بیان ابن اسفندیار بخوبی آشنا شده‌اند؛ اینجانب برای کشف برخی از کلمات نسخهٔ اساس که خواندن یا فهمیدن آنها را دشوار می‌یافتم از ذهن ثاقب و حدس صائب ایشان استضاءت و استفادت کرده ام، و سپاسگزاری را ازین مساعدت و لطفی که دربارهٔ این دوست خویش نموده و افاضه‌ای که فرموده اند فرض ذمّهٔ خاطر شناختم.

اینك این رساله را که حاصل صرف برخی از عمر است تقدیم خوانندگان میدارم.

در طهران نوشته شد

۱۹ فروردینماه ۱۳۱۱

مجتبی مینوی طهرانی

ذیل دیباچه

پس از آنکه تحریر دیباچهٔ این رساله انجام یافته بود نگارنده آگاهی یافت که استاد کریستنسن دانمارکی درین اواخر مقاله‌ای درباب **تنسر** نوشته است ، نسخهٔ آن را که دوست محترمم آقای نفیسی داشتند از ایشان بعاریت گرفته مطالعه کردم ، مطالب آن مقاله که بزبان فرانسه نوشته شده هرچند بعضی تحقیق است و برخی فرض بگمان بنده چنان اهمیتی داردکه گزارش آنرا بفارسی مفید دانستم اینست که مقاله را جداگانه بفارسی آورده ذیلاً بخوانندگان تقدیم میدارم ، درین ترجمه فقط بعضی حواشی جزئی را که غالباً ذکر صفحات وسطور کتب مأخذ را حاوی بود حذف کردم و بمناسبت آنکه این فصل درصدر خودنامهٔ تنسر واقع میشود و توضیحات کافی دربارهٔ بعض مطالب در ضمن حواشی ودیباچهٔ ناشرداده شده است اینجا برای احتراز ازتکرار گاهی اندك اختصاری بجای آوردم ، ۱۵ خرداد ماه ۱۳۱۱

أبرسام و تنسر

بقلم آرثور کریستنسن — کپنهاگ

در فارسنامه عبارتی درخصوص وزیر اردشیر اول مؤسس سلسلهٔ ساسانی می‌یابیم . مؤلف کتاب پس از آنکه باختصار جنگ اردشیر را با اردوان آخرین پادشاه اشکانی ذکر می کند داستان دورهٔ شاهی اردشیررا آغاز میکند پس می گوید : « وی وزیری داشت نام او **تنسار** . . . »[1] . در باب نام **تنسار** ناشر کتاب مستر نیکلسن در حاشیه نوشته است : « ظاهراً تصحیف **برسام** است که طبری (I. 816.12) آنرا « ابرسام » آورده است . » راستست که رتبه ومنصب این شخص بر **ابرسام** طبری منطبق میشود لیکن اسم را قطعاً **تنسار** (بجای تنسر) باید خواند ، زیرا **تنسر** نیز یکی از مشاهیر خداوندان مناصب بزرگ زمان اردشیر بود . اینجا مسأله‌ای پیش می آید و آن اینکه آیا جای آن دارد که **تنسر** و **ابرسام** را یك شخص بدانیم ؟

برای حل مسأله نخست اطلاعاتی را که دربارهٔ **ابرسام** و **تنسر** ازسایر مآخذ

(۱) رجوع شود بصفحهٔ « زَ » از دیباچهٔ ناشر .

بدست می آید می سنجیم و امتحان میکنیم :

آبَرسَام

مآخذ عمده : طبری و دینوری

اوّلاً . ابرسام **بزرگفرمادار** (وُزُرْگفرَمادَار) یعنی وزیر اعظم اردشیر است و وقتی باین مقام رسید که اردشیر ملك **ستخر** (اصطخر) را فتح کرده بود [و در هنگامی که اردشیر اورا در اردشیر خرّه بجای خود نشانده و خویشتن باصطخر رفته بود] شاه اهواز که اردوان اورا با لشکر بجنگ اردشیر فرستاده بود باردشیر خرّه رسید و ابرسام [1] وی را شکست داد .

ثانیاً . ابرسام در زمان پیری دخالتی در امور داخلی قصر شاهی مییابد و آن اینکه اردشیر پس از کشتن کلیّهٔ زنان و مردان خاندان اشکانی کنیزکی از زنان حرم اردوان بشبستان خویش و درجزء زنان خویش آورده بود ، و کنیزك ادّعاداشت که در اندرون شاه اردوان مقتول خادم یکی از زنان شاه بوده بود ، ولی همینکه مدّتی گذشت و کنیزك دریافت که بزودی صاحب فرزندی از شاه اردشیرخواهد شد وبنابرین گمان کرد که اردشیر اورا نخواهد کشت اقرار کرد که دختر اردوان بوده است . ازانجا که ساسان جدّ اردشیر سوگند خورده بود که ازخاندان اشکانی یك تن را زنده نگذارد و اردشیر هم پس از رسیدن بشاهی باخویشتن پیمان کرده بود که بنذر نیای خویش وفا کند ، ابرسام را فرمان داد که زن را تباه سازد . امّا ابرسام چون یقین کرد که کنیزك بار دارد اورا در سردابی نهان کرد وجای شرم خویش را بریده بحقّه‌ای نهاد و بمهر شاه رسانیده ازو درخواست کرد که بفرماید آن را در یکی از گنجها نگاه دارند ، و همینکه شاه اردشیر ازو پرسید که زن را چه کرده‌ای گفت دردل خاك جایش دادم . روزی که شاه اردشیر اندوه خویش را از نداشتن وارث و جانشین به ابرسام گفت پیر راز را برو فاش کرد و فرزند شاه

---

(۱) درترجمهٔ بلعمی نام این وزیر **برسام** آمده است .

را بحضور آورد ودر خواست تا شاه حقّه ای را که در خزانه نهاده بود بیارد و بنگرد تااطمینان یابد که ابرسام را با زن شاه کاری نبوده است و پسر واقعاً وحقیقةً فرزند خود شاه اردشیر است. این پسر همان شاهپور بود که بعد ها بجای اردشیر بر تخت شاهی نشست[1]

نام این پیر مرد در متن طبری تصحیف شده است و **هرجند ابن سام** را **هرجبذ ابرسام** باید خواند، زیرا کلمهٔ اول را مرحوم استاد مارکوارت خوب دریافته است که باید **هرگبذ** یا **هرگبد** (در کتابهای یونانی **هرگبیدس**) باشد که یکی ازمناصب بزرگ درباری درعهد ساسانیان بود، وچون منصب هرگبذی از مناصبی بود که تنها بمردانی ازخاندان ساسانی ممکن بود داده شود[2] پس ابرسام باید یك نفر از ساسانیان بوده باشد.

داستان سابق را بلعمی نیز در ترجمهٔ طبری می آورد ولی نام پیر را نمی برد و فقط میگوید وی «سرهنگی بود با علم و حکمت بسیار و امین بود، اردشیر و زنان اردشیر خواسته و کدخدایی همه بدو استوار داشتندی.»

در نهایة الأرب مرد درباری بزرگی که سخن ازوست **بن الهبوذان** نامیده شده که ظاهراً تصحیف عنوان **هربذ الهربذان** (به پهلوی **هیربذان هیربذ**) باشد.

در کتاب پهلوی « **کارنامك اردشیر پاپکان** » این داستان بنوعی دیگر آمده و آن همانست که آثار وعمدهٔ مطالبش درشاهنامهٔ فردوسی نیز دیده میشود: اردشیر دختر اردوان را بزنی گرفت، وی را برادرانش بهلاك ساختن اردشیر بر می انگیختند تا زهر در ظرفی خوردنی که ازشیر و آرد ساخته شده بود ریخته بشوهرش داد که بخورد ولی آذر فرّبغ بنوعی خارق عادت ظرف خوردنی را باژگون میسازد وسگی

---

(۱) در الأخبار الطّوال دینوری کنیزك دختر برادر قرّخان که از اولاد اردوان بود خوانده شده.
(۲) رجوع شود بکتاب دیگر استاد کریستنسن در باب «وضع ملّت و دولت و دربار در زمان شاهنشاهی ساسانیان» بفرانسوی ص ۲۷.

و گربه‌ای که آن طعام زهرآلوده را میخورند میمیرند، شاه موبدان موبد را میخواهد و درحینی که باو بلفظ « هیربذ » خطاب میکند فرمان میدهد که زن را با وجود آنکه فرزندی درشکم دارد بقتل برساند. لیکن موبدان موبد زن را نهان می‌کند و وی پسری می‌آورد که شاهپور نامیده میشود. همینکه بعدها اردشیر از اینکه موبذ را وادار ومأمور بکشتن زنش کرده بود پشیمان میشود بزرگ موبدان راز را باو افشا میکند و پسر را بحضور شاه میرساند ومزدی شایان می یابد[1]

ثالثاً. عیسای مسیح که درزمان شاهنشاهي اردشیر مبعوث شده بود (!) یکی از حواریون خویش را سوی اردشیر میفرستد و او به تیسفون میرود، ابرسام را می بیند و انجیل را برو میخواند و از مذهب عیسوی آگاهش میسازد. ابرسام نیز اردشیر را ازان خبر مطلع میکند واردشیر سخن رسول را بحسن قبول میشنود و دعوتش را اجابت مینماید. امّا خشم ایرانیان اردشیر وابرسام را مجبور میکند که حواری را باز پس فرستند[2].

تنسر

مآخذ پهلوي و عربی و فارسی

چهاردهمین کتاب دینکرد: اردشیر میخواهد کتب مقدّسهٔ مذهبی (اوستا) را که از جور زمان متفرّق و پراکنده شده از نو گرد آورد، **تنسر**[3] را و سایر علمای دین را دعوت میکند و چون حقّ رأی و اجتهاد تنسر ثابت میشود سایر

---

(۱) مجملی از همین روایت را حمدالله مستوفي قزویني در تاریخ گزیده آورده ولي نام وزیری را که مأمور کشتن زن میشود نمی برد همین قدر میگوید خاندان برمکیان از نژاد این وزیر بود.

(۲) این داستان را دینوری یك بار در حوادث شاهی اردشیر (چاپ فرنگ ص ٤٦) می آورد و بار دیگر در وقایع دورهٔ هرمزد پسر انوشروان و بهرام چوبین (چاپ فرنگ ص ٨٥) ولی دراین موضع دوم وزیر را یزدان مینامد نه ابرسام. مؤلف نهایة الارب این افسانه را با تفصیلی که از داستان گشتاسپ و زردشت استخراج کرده منضمّ ساخته و مشروح تر آورده است.

(۳) وست این کلمه را **توسر** میخواند لکن ازمآخذ عربي وفارسی چنان بر می‌آید که قراءت صحیح کلمه تنسر است (رجوع شود بصفحهٔ « یه » از همین دیباچه).

روحانیان را بازپس میفرستد .

سومین کتاب دینکرد : در مدّت سلطنت اردشیر **هیربد تنسر** « مالك کیش پیشین » (پوریوتکیش) بامرشاه اوستا را که قطعات آن متفرّق بود از نو تدوین میکند ، نسخه‌ای ازان درگنج شیزیکان نهادند ونسخ آن درمیان مردم منتشر شد .

تنسر در دینکرد چند بارهم بعنوان مجدّد و زنده کنندهٔ دین زرتشتی نام برده شده است .

مسعودی درمروج الذّهب اشاره به **تنسر** میکند ودرالتّنبیه والأشراف تفصیل بیشتری دربارهٔ او میدهد ومیگوید که نامه‌ای به **ماه گشنسپ** نوشت ، آنگاه عبارتی ازان نامه را هم خود مسعودی نقل کرده است ویك عبارت دیگرش را هم بیرونی درکتاب الهند آورده است . این دوفقره بی‌شك از ترجمهٔ عربی ابن مقفّع استخراج شده است [1] وآن امروز بدست نیست امّا ترجمهٔ فارسی آن راکه ابن اسفندیار درکتاب تاریخ طبرستان خویش مندرج ساخته **دارمستتر** با ترجمهٔ فرانسه اش منتشر نموده . این « **نامهٔ تنسر** » که تفصیلات بی‌نهایت مهمّی راجع بوضع سیاسی واداری شاهنشاهی ساسانیان در بر دارد رسالهٔ ادبی فرضی واختراعی است که درعهد خسرو اوّل انشاء شده است .

در تجارب الأمم ابوعلی مسکویه نیز نام تنسر برده شده است .

قبلاً باید تصریح کنیم که وحدت مسمّای این دواسم بکلّی مردود است . هیئت نوشتن دو نام **ابرسام** و **تنسر** بهمان اندازه که در خطّ عربی مختلف است در خطّ پهلوی نیز متفاوتست بحدّی که ممکن نیست یکی‌را تصحیف وتحریف دیگری‌پنداشت . درنام **تنسر** بواسطهٔ وجودش درکتاب مذهبی پهلوی دینکرد تردیدی نمیماند . اسم **ابرسام** هم چندین بار بشکل ارمنی **اپرسام** درخاندانهای بزرگ ارمنی دیده میشود .

---

(۱) رجوع شود بصفحهٔ « یه » از همین دیباچه درمتن و حاشیه .

باهمهٔ اینها فرض این را میتوان کرد که **ابرسام** نام حقیقی آن شخصی بوده باشد که موضوع تحقیق است و **تنسر** لقبی بوده باشد که باو داده شده[1] ومعنی آن « سرتن » باشد یعنی « کسی که تن را سر است[2] . »

ابرسام وزیر ومشار ومشیر خاص ّ اردشیر بوده است وچنین مینماید که مأخذی که مصنف نهایة الأرب در دست داشته است او را بعنوان **هیربذان هیربذ** خوانده بوده است . درکارنامک پهلوی مرد عالی رتبه‌ای که درقضیّهٔ زن شاه همان وظیفه راعهده داراست که درتاریخ طبری و کتاب دینوری به ابرسام نسبت داده شده بعنوان **موبذان موبذ** تعیین‌شده است ولی شاه درخطاب باومیگوید «ای‌هیربذ» که ازان چنین استنباط میتوان کرد که در اساس داستان ابرسام را صاحب رتبهٔ موبذان موبدی‌نخوانده بوده اند بلکه رتبهٔ اندکی پائین تر هیربذان هیربذی را برای وی‌قائل بوده‌اند . **تنسر** بموجب دینکرد درزمان اردشیرهیربذ[هیربذان] بوده است ، واینکه در مآخذی که ذکر ابرسام آمده نامی از تنسر نیست و آنان که تنسر را میشناخته‌اند خبری از ابرسام نداشته‌اند امری عجیب هست لکن‌آن را میتوان بر تصادف حمل کرد .

امّا دلایل دیگری که بنظر من قوی‌تر می آید جلو فرض یکی بودن **ابرسام** و **تنسر** را میگیرد وآن را ردّ میکند . چیزی که ازهمه مهمتر است اینکه آنچه از آثار اعمال و دورهٔ زندگی این دو شخص در مآخذما مثبت است بکلی مباین یکدیگر است . سپس ، رتبه و مقامی که ابرسام داشته است ، طبری یك بار اورا وُزُرگفرماذار (یعني وزیر الوزراء وبزرگترین مأمور) اردشیر میخواندوبار دیگر

(۱) در باب القاب رسمي عهد ساساني بکتاب « دورهٔ شاهنشاهی ساسانیان » همین مؤلف که بزبان فرانسوی است بصفحهٔ ۹۹ رجوع شود . (۲) مترجم گوید که جناب پرفسور درین مورد درحاشیه اشاره کرده است بوجه تسمیه‌ای که از قول بهرام خورزاد منقول بوده و دارمستتر بیهوده سعی در توجیه آن اشتقاق و وجه تسمیهٔ عامیانه نموده است و چون اینجانب در ضمن حواشی (ص ۵۲) آنرا بیان کرده ام دیگر اینجا ترجمهٔ قول استاد را لازم ندیدم .

هرگبذ میشمارد یعنی صاحب یکی از هفت سمت ارثی دولت ساسانی، و این سمت مخصوص منسوبین خاندان شاهی بود. عنوان **هرگبذ** که در متون تواریخ بندرت بآن بر میخوریم در خطّ عربی بصورت **هرجبذ** نوشته شده، تبدیل یافتن **هرجبذ** دور از اذهان به **هربذ** (**هیربذ** پهلوی) که عنوان معروفي بوده است بتوسّط مورّخان یا ناسخان تقریباً طبیعی و پرهیز نا کردنی بوده است، و کاملا ممکنست که **کارنامک** (که تحریر آن بصورتی که بدست ما رسیده بعد از زمان ساسانیان شده) در تحت تأثیر و نفوذ کتابهای عربی واقع شده و این تبدیل و خطا دران روی داده باشد.

بنا برین اختلاف کاملاً اساسی وحقیقی است درصورتی که شباهت جز سطحی و صوری نیست، خلط میان عنوان **هرگبذ** و **هیربذ** کم کم به خلط میان هرگبذ ابرسام و هیربذ تنسر منجرّ گردیده و مسعودی خلط را بجائی رسانیده که گفته تنسر از دودهٔ شاهی بوده، وحال آنکه ابرسام بوده که دارای رتبه ای بود که ارثاً بمردانی ازخاندان شاهی تعلّق داشت. در فارسنامه خلط بنهایت درجه رسیده است.

تنسر و ابرسام بی شكّ و گمان هر دو تاریخی اند، امّا اطّلاعات مثبتی که از مأخذهای موجود بیرون میتوان کشید بس اندك است: **ابرسام** مقام ارثی هرگبذی را داشت، این شغل خاصّ دودمان ساسانی بود وکسی که شاغل این شغل بود از دیگران ممتاز بود باینکه او تاج را بر سر هرشاه نومیگذاشت. چون این منصب یك جنبهٔ نظامی نیز داشته است طبیعی است که ابرسام بکار های لشکری نیز گماشته شده باشد که یکی ازان جمله جنگش با شاه اهواز بوده است. اردشیر او را بشغل غیر ارثی وزارت اعظم نیز نصب کرده است. تنها طبری و دینوري به ابرسام نسبت میدهند که بشرح منقول در یك افسانه وی زن اردشیر را نجات داده است و این داستان بدوصورت مختلف بدست ما رسیده است و دینوری و مؤلّف نهایة الأرب این وزیررا بشرح افسانهٔ دیگری واسطهٔ میان مبلّغ عیسوی و شاه اردشیر

قرار میدهند و این قصّه نیز شاید در تحت نفوذ روایت تاریخی راجع بروابط میان شاهپور پسر اردشیر و مانی پیغمبر ایرانی قرار گرفته و بسط یافته باشد . باین ترتیب پیدایش داستانهای گوناگون در بارهٔ ابرسام شروع شده بوده است امّا هویّت این وزیر سرسلسلهٔ ساسانی که در حافظه ها منقوش بوده مبهمتر ازان بوده است که ممکن شود او را یکی از یلان روایات و پهلوانی از پهلوانان داستانی قرار دهند . **تنسر** که هیربذان هیربذ بوده دومین رتبهٔ از رتبه های روحانی ایران را داشته (بعد از موبذان موبذ بوده) و در عهد خویش آگاه ترین همهٔ مردم بروایات و سنن مذهبی بوده و مجموعه ای از متنهای مقدّس زرتشتی که او فراهم آورد اساس و پایهٔ تدوین و تازه کردن اوستا که بفرمان اردشیر شروع شد گردیده است .

نام موبذان موبذ (رئیس عالی و پیشوای بزرگ دین زرتشتی) زمان اردشیر که طبری ذکر میکند در نسخهای مختلف بصورتهای گوناگون : **فاهر**[1] ، **قاهر** ، **هاهر** درآمده و درمجمل التّواریخ **ماهر** شده ، فرض دارمستتر که این نام « ممکنست تصحیفی از تنسر باشد » مرا قانع نمیکند : تنسر موبذان موبذ نبود و بعلاوه درهمهٔ انواعی که این کلمهٔ محلّ بحث ضبط و خوانده شده بعد از حرف اوّل الف آمده است . آیا نباید **ماهداد** خواندن آنرا رجحان داد ؟ برحسب فهرست اسامی موبذان که در **بندهشن** یافت میشود **ماهداد** نامی پدر جدّ بَهَکَ یا باکَ خوانده میشود وخود این بَهَکَ یا باکَ موبدان موبد عهد شاهپور دوّم (۳۰۹ تا ۳۷۹ میلادی) بوده است .

فارسنامه و « نامهٔ تَنْسَر »

مؤلّف فارسنامه چنانکه دیدیم ابرسام وزیر را در تحت اسم **تنساد** (تنسر) ذکر کرده است ، این را بآسانی میتوان توجیه کرد ، جهتش اینست که وی « نامهٔ

---

(۱) نُلدِکه در « تاریخ ایرانیان وتازیان دردورهٔ ساسانیان » بزبان آلمانی این نام را بتردید Pahr ضبط کرده است .

تنسر » را داشته و بعض مباحث و فقرات آن را اخذ کرده است .

اینك نخست فصلی ازباب مربوط بتاریخ اسکندر ذوالقرنین . فصلی که بموازات آن درج کرده ایم همان مطالبست ازترجمهٔ ابن اسفندیار مفصّل تر و بسبك منشیانه و مصنوع تر (بصفحهٔ ۱ تا ٤ رجوع شود) . مواضع اتّحاد واختلاف را خواننده خود خوب برمیخورد :

فارسنامه	ابن اسفندیار
وچون دیارفارس بگشادپادشاهان و پادشاهزادگان را بگرفت و نامهٔ سوی معلّم واستادارسطاطالیس نبشت کی این فتح کی مرابرآمد از اتّفاق نیك بود و از نفرت لشکر دارا ، و اکنون این پادشاهزادگان را کی گرفته ام مردانی اندسخت مردانه وارجمند و دانا و ازیشان میترسم کی وقتی خروج کنند و درکار من وهنی افگنند و میخواهم کی همگان را بکشم تا تخم ایشان بریده شود ،	و چون ملك ایرانشهر بگرفت جملهٔ ابناء ملوك وبقایاء عظما وسادات وقادات واشراف اکناف بحضرت او جمع شدند واو از شکوه و جمعیّت ایشان اندیشه کرده بوزیر واستاد خویش ارسطاطالیس نامه نوشت که بتوفیق عزّ و علا حال ما تا اینجا رسیده ، من میخواهم بهندوچین ومشارق زمین روم اندیشه میکنم که اگر بزرگان فارس رازنده گذارم در غیبت من ازیشان فتنه ها تولّد کند که تدارك آن عسیر شود وبروم آیند وتعرّض ولایت ما کنند رای آن می بینم که جمله را هلاك کنم و بی اندیشه این عزیمت را بامضا رسانم ،
ارسطاطالیس جواب نبشت که نامهٔ توخواندم درمعنیٔ مردان فرس کی نبشته بودی و هلاك کردن ایشان بسبب استشعاری که ترا میباشد در شرط نیست	ارسطاطالیس این فصل را جواب نوشت وگفت بدرستی در عالم امم بهر اقلیمی مخصوصند بفضیلتی وهنری و شرفی که اهل دیگراقالیم ازان بی بهره اند واهل پارس ممیّزند بشجاعت ودلیری وفرهنگ روز جنگ که معظم رکنی است ازاسباب جهانداری و

تباه کردن صورتها و آفرید هادر
شرع و در حکمت محظور ست
و اگر تو ایشان را هلاک کنی
آن تربة وهوای بابل وفرس امثال
ایشان را تولید کنند و میان روم
و فرس خون و کینه در افتد و
صورت نبندد کی تا تو پادشاهی
بر تو دستی یابند و داشتن ایشان
در میان لشکر خود خلل آورد

امّا باید کی هر کسی را بطرفی
گماری و هیچ یکی را بر دیگری
فضیلة ننهی تا بیکدیگر مشغول
شوند ،

آلت کامگاری اگر تو ایشان را هلاک کنی بزرگتر
رکنی از ارکان فضیلت برداشته باشی از عالم و
چون بزرگان از پیش برخیزند لامحاله حاجتمند
شوی کـه فرومایگان را بدان منازل و مراتب
بزرگان بایی رسانید ، وحقیقت بدان که درعالم
هیچ شرّی و بلایی و فتنه‌ای و وبایی را آن اثر
فساد نیست که فرومایه بمرتبهٔ بزرگان رسد زنهار
عنان همّت ازین عزیمت مصروف گرداند و زبان
تهمت را که از سنان جان ستان مؤثّر و مولم
تر است از کمال عقل خویش مقطوع گرداند. . .
باید که اصحاب بیوتات و ارباب درجات و امرا
و کبراء ایشان را بمکانت وحمایت و وفا وعنایت
خویش مستظهر گرداند وبعواطف وعوارف اسباب
ضجرت و فکرت از خواطر ایشان دور کنند که
گذشتگان گفتند که هر مهمّ که برفق و لطف
بکفایت نرسد بقهر وعنف هم میسّر نگردد . رای
آنست که مملکت فارس را موزّع گردانی بر ابناء
ملوک ایشان و بهر طرف که یکی را پدید کنی
تاج وتخت ارزانی داری وهیچ کس را بر همدیگر
ترفّع و تفوّق و فرمانفرمائی ندهی تا هریک در
مسند ملک مستند برأی خویش بنشیند کـه نام
تاجوری غروری عظیم است وهر سر که تاج یافت
باج کسی قبول نکند و بغیری فرو نیارد و میان
ایشان [چندان] تقاطع وتدابر وتغالب وتطاول

وهمگان طاعت تو دارند ،

و تقابل و تقاتل بادید آید بر ملك ، و تفاخر و
تکاثر برمال و تنافر برحسب و تجاسر و تشاجر
بر حشم ، که بانتقام تو نپردازند و از مشغولی
بیکدیگر از گذشته یاد نتوانند کرد و اگر تو
بدورتر اقصاء عالم باشی هریك ازیشان دیگری را
بحول و قوّت ومعونت تو تخویف کنند و ترا و
بعد ترا امانی باشد اگرچه روزگار رانه امانست
و نه اعتماد ،

اسکندر همچنین کرد اماّبدین
ترتیب کی کرد نایبان رومی را بر
همگان مستولی داشت و خود برفت
و بلاد هند بگرفت و بدیار صین
رفت و بصلح باز گشت و قصّهاء
آن دراز است . . . پادشاهی جهان
سیزده سال و چند ماه بکرد و
فرمان یافت وقومی گفته اند کی
بشهر زور گذشته شد و قومی
گفته اند ببابل .

اسکندر چون جواب را واقف شد رای بدان قرار
گرفت که اشارت ارسطاطالیس بود وایرانشهر بر ابناء
ملوك ایشان قسمت کرد و ملوك طوایف نام نهادند
وازان اقلیم لشکر بحدّ مشرق کشید و بتتبّع اسبابی
که مالك الملك او را کرامت فرموده بود عالمیان
مسخّر او شدند و جهان بگرفت ، بعد چهارده
سال که باز گشت بزمین بابل رسید گرفته بگذاشت
و او نیز بگذشت .

مؤلّف فارسنامه در فصل مربوط باردشیر میگوید « . . . و قاعدهایی نهاد
درعدل وسیاست وحفظ نظام ملك کی پیش ازان کس ننهاده بود وشرح آن چندانست
کی کتابی بسر خویش است و پادشاهان از خواندن آن استفادت کنند و تبرّك
افزایند ، واو را عهود ووصایاست کی نسختهاء آن موجود است . »از کتاب اوّلین
که درین عبارت ذکر شده است بدون هیچ شكّ « نامهٔ تنسر » مراد است که دران

چیزی از « عهود و وصایای » اردشیر منقول است[1] .

یك فقرهٔ از فارسنامه که مخصوصاً مفید و دلکش است عبارتیست که از رابطهٔ شاهنشاه بامشاورینش سخن میراند . برحسب نقل ابن اسفندیار تنسر بشاه طبرستان مینویسد : « دیگر آنچه سؤال کردی از بزم و رزم و صلح و حرب شهنشاه . . . » و بعد ازان شرحی در بارهٔ کشورهای مختلف روی زمین و تفاوت ملل با یکدیگر وامتیاز ورجحان ایرانیان بردیگران می آید و عاقبة الامر چندکلمه ای درخصوص سلطهٔ شاهنشاه میگوید : « پس امروز شهنشاه هرکرا بفضل و طاعت او مقرّ آمدو خراج فرستاد سایهٔ حشمت برو افگند و اطراف او مصون داشت از تعرّض حشم خویش وبعدازین همگی رای برآن موقوفاست که بغزوروم ولجاج با آن قوم مشغول شود و تا کینهٔ دارا باز نخواهد از اسکندریان و خزاین و بیت المال معمور نکند و ازسبی ذراری ایشان شهرها که اسکندر از فارس خراب کرد آبادان نکند **نخواهد آرمید** وبرایشان التزام خراج فرماید . . . » دنبال وصف « بزم شهنشاه » گشتن بیهوده است ، لیکن مؤلّف فارسنامه درشرح شاهی اردشیر میگوید : «وندیمان او جمله حکما و اهل فضل بودندی ودر هفته دو روز بمجلس انس نشستی یك روز ببارگاه بزرگ با بزرگان دولت شراب خوردی و هرکس را نواختی در خوراو بفرمودی و یك روز در خلوت با حکیمان و فاضلان کی ندیم او بودندی شراب خوردی و ازایشان فایده گرفتی و سراسر مجلسهاء اوسخن جدّ رفتی و هر گز بهزل مشغول نگشتی وباقی روزهاء هفته بتدبیر ملك وگشادن جهان وقمع دشمنان مشغول بودی و در دفع دشمن **لذتها بر خویشتن حرام داشتی** تا ازانگاه که آن مهمّ کفایت شدی . » — ازمطابقهٔ این کلمات آخری با آخرعبارت منقول ازابن اسفندیار فرض میتوانیم کرد که وصف « بزم شهنشاه » را که ابن اسفندیار در ترجمه ای که خود ازتحریر عربی ابن مقفّع نموده است حذف کرده بوده ابن البلخی درفارسنامه درین فصل بدست ما میدهد

(۱) بوصایاي سیاسی اردشیر در مجمل التواریخ نیز اشاره‌اي شده است .

بنا برین برما چنین محقّق میشود که فارسنامه که بقدر یك قرن از کتاب ابن‌اسفندیار قدیمتر است برای ما بعضی از قطعات نامهٔ تنسر را حفظ کرده است، و یك مقایسه میان دو متن این احتمال را بخاطر راه میدهد که ابن اسفندیار در ترجمهٔ متن رسالهٔ ابن مقفع که در دست داشته در بعض موارد باختصار پرداخته ، وجوهر و مُفاد یکی از عباراتی که ابن اسفندیار حذف کرده بوده در فارسنامه برای ما محفوظ مانده است

☆☆☆

ترجمهٔ مقالهٔ استاد کریستنسن سپری شد ، امّا نگارنده را پس ازبپایان بردن دیباچه ازدقّت درمتن « نامهٔ تنسر » ودرنظر گرفتن اقوال دارمستترو کریستنسن فرضی بخاطر رسیده که در نظرهٔ اولی ممکنست خیال‌انگیز پنداشته شود امّا اگر در معرض امتحان واختبار در آید شاید که سیه روی نگردد ، پس بهتر آن دانست که آنرا اینجا بنویسد و بر رای صاحبنظران عرضه دارد :

سابقاً ازقول دارمستتر گفتیم که حکایت بوزینگان از جملهٔ قصص پَنْچ تَنْتْرَ است که اصل و منشأ سانسکریت کلیله و دمنه باشد ، میدانیم که کلیلگ و دِمْنگ را برزویهٔ طبیب در زمان خسرو انوشروان از هندبیاورد و بپهلوی (پارسی) ترجمه کرد ، آن نسخهٔ پارسی منشأ یك روایت سریانی گردیده است که در حدود سال ۵۷۰ میلادی نوشته شده و امروزه موجود است وتقریباً یقین داریم که از حیث محتویات عیناً مانند تحریر پارسی کلیله بوده است ، سیلوستر دوساسی در ضمن بیان مآخذ کلیلهٔ عربی گوید قصّهٔ بوزینگان در کلیلهٔ سریانی نیز نیست و اینجانب ازانجا چنین استنباط میکنم که درمتن پهلوی هم وجود نداشته است ، اما در « نامهٔ تنسر » هست و بطوری در ضمن حکایت تغولشاه و رستین دبیر گنجیده است که منفك نشدنی ونا گذران وضروری آنست ، داستان دارا ورستین و بیری مطابق روایات اصیل پارسی است زیرا که در تاریخ طبری هم مندرج است منتهی این‌حکایت بوزینگان دران وجود ندارد ، منشی « نامهٔ تنسر » داستان دارای

چهر آزاد و دارای دارایان و رستین و بیری را بنوعی که در روزگار ساسانیان منقول و مقبول بوده برای بیان زبان معلوم بودن ولی عهد بگواهی آورده است، رستین دران داستان پیش شاه میرود وقصه‌ای میگوید که قصهٔ بوزینگان باشد، پس قول باینکه حکایت بوزینگان از الحاقات ابن مقفع است سقیم است.

امّا حکایت بوزینگان در پنج تنتر هست وبنابرین در مجموعهٔ حکایاتی که برزویه از هند بایران آورده بوده نیز وجود داشته، پس چرا در ترجمهٔ پهلوی (که نسخهٔ سریانی ازان نشأت کرده و از حیث مندرجات معادل آنست) موجود نبوده؟

دراینکه « نامهٔ تنسر » باید بعد ازآمدن مجموعهٔ حکایات کلیله و دمنه بایران انشاء شده باشد شکّی نیست، کسی که کتاب کلیله را بپارسی (پهلوی) ترجمه کرده بوده برزویه بوده، حکایت بوزینگان را برزویه در گزارش پهلوی نیاورده بوده، ولی واضع « نامهٔ تنسر » آنرا در رسالهٔ خویش گنجانده است.

با این مقدّمات آیا میتوان فرض کردکه منشی « نامهٔ تنسر » وگزارندهٔ پنج تنتر بپارسی یکنفر باشند یا نه؟

۹ شهریور ماه
مجتبی مینوی

فهرست الحاقات مترجمین

چنانکه پیش گفتیم (صفحهٔ «ی») ابن مقفع درحین ترجمهٔ رسالهٔ پهلوی که بنام «نامهٔ تنسر» بوده است و ابن اسفندیار در ضمن ترجمهٔ آن رسالهٔ عربی ابن مقفع هریك بوجهی از خود عبارات و جملی در متن داخل کرده وافزوده‌اند، الحاقات ابن مقفع همه‌ازقبیل توضیح اشارات ومقارنهٔ بنظایر و مقایسهٔ باانجیل و تورات است و اضافات ابن اسفندیار از نوع آراستن عبارات و تفصیل مجمل و استشهاد بامثال و ابیات و آیات، اینك فهرست آنچه بگمان ما گزارندگان دران از خارج افزوده و گنجانده‌اند: —

ص ۲ س ۷ ازجملهٔ «وحقیقت بدان» تا «روزگار را نه امانست ونه‌اعتماد» (ص ۳ س ۱۵) ممکنست از الحاقات ابن اسفندیار برای آرایش کلام باشد زیرا در نسخهٔ اساس انتهای نامهٔ ارسطو باسکندر وعزم اسکندر را بر قبول آن بدین‌نحو آورده‌است: «السفلة الي مواضع العلية (= فرومایگان را بدان منازل و مراتب بزرگان) فانصرف عن هذا الرّأي (= اسکندر چون جواب را واقف شد رای برآن قرارگرفت که اشارت ارسطاطالیس بود).» و چنانکه می بینیم ترجمهٔ دو نیمهٔ از جملهٔ عربی مذکور در دو طرف عبارتی که بگمان‌ما الحاقیست قرار گرفته و اگر تمامی این عبارت هم الحاقي نباشد قسمت اصیل آن شاید فقط معادل دو سه سطر باشد.

ص ٤ س ٥ این بیت از اضافات ابن اسفندیار است.

ص ٤ س ١٨ از جملهٔ «و بهرام خرزاد گفت» تا «همه‌تن او همچون سرست» از الحاقات ابن مقفّع است.

ص ۷ س ۱۲ تا ۱۵ استشهاد بتورات ظاهراً الحاقی و از ابن مقفّع است و سه بیت فارسی از اضافات ابن اسفندیار.

ص ۱۷ س ۱۲ تا ۱۵ عبارت «مثله چنانکه ظالم ... ظاهر آید» گویا

از الحاقات ابن مقفع و از اثر القاء حکم « والسّارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما » و برای اثبات مضر بودن آنست .

ص ۲۰ س ۱ تا ۸ حکایت تابوت و طوفان نوح را ابن مقفع برای توضیح جملهٔ « فلان از قبیلهٔ ما مادر اوتابوت بود » افزوده است ولو اینکه در اصل مادر است و در تفسیر ابن مقفع پدر .

ص ۲۱ س ۱۵ — ص ۲۲ س ۵ توضیح معنی ابدال از اضافات ابن مقفع است .

ص ۲۳ س ۸ تا ۱۲ تفسیر اشارهٔ بمجازات بوسیلهٔ پیل و گاو و دراز گوش و درخت از الحاقات ابن مقفّع است .

ص ۲۴ س ۱۶ بیت عربی را ابن اسفندیار افزوده است .

ص ۲۸ س ۱۸ — ص ۲۹ س ۳ « چنانکه گفتند . . . بأقفال » تمثّل باین ابیات از ابن اسفندیار است .

ص ۲۹ س ۹ تا ۱۱ « باخود گفت . . . دیده بدوزم » افزودهٔ ابن اسفندیار است .

ص ۳۰ س ۱ و ۲ « چنانکه گفتند . . . تؤرّخ » از اضافات ابن اسفندیار است .

ص ۳۰ س ۸ و ۹ « چنانکه گفتند . . . الریاسه » از اضافات ابن اسفندیار است .

ص ۳۱ س ٤ و ٥ « شعر . . . ضرام » از اضافات ابن اسفندیار است .

ص ۳۱ س ۱۲ — ص ۳۲ س ۸ « که عقلا چنین اشارت کردند . . . بیتها الاسدا » از اضافات ابن اسفندیار است .

ص ۳۳ س ۲ این بیت از استشهادات ابن اسفندیار است .

ص ۳۵ س ۳ این نیز از ابیاتیست که ابن اسفندیار بدانها داستان زده است .

ص ۳۵ س ٦ تا ۹ « واستست . . . ضحی الغد » از اضافات ابن اسفندیار است .

ص ۳٦ س ۱ این بیت را نیز ابن اسفندیار افزوده و بدان مثل زده است .

ص ۳۷ س ٦ این شعر نیز از تمثّلهای ابن اسفندیار است .

ص ۳۷ س ۹ و ۱۰ از اضافات ابن اسفندیار است .

از

ص ۳۷ س ۱۱ تا ۱۴ « و ازین اندیشه نکرد . . . اصلح للتّذل » از ملحقات ابن اسفندیار است .

ص ۳۸ س ۷ آیهٔ قران را ابن اسفندیار افزوده است .

ص ۳۹ س ٤ این بیت افزودهٔ ابن اسفندیار است .

ص ٤۵ س ۱۲ دار مستتر عقیده دارد که این حکایت جهنل را که در آخر صفحهٔ بعد تمام میشود ابن مقفّع برای توضیح تفاوت میان توکل و عقیدهٔ بجبر باسعی و اعتقاد بتفویض و اختیار اینجا افزوده است .

ص ٤۵ س ۱٤و۱۵ « و میگفت . . . رقّشا » از اضافات ابن اسفندیار است .

ص ٤۷ س ۱ و ۲ و ٦ و ۷ اینها ابیاتیست که ابن اسفندیار بدانها داستان زده است .

فهرست مهمترین فصول

وعباراتی که درین چاپ هست ودر طبع سابق موجود نیست :

۱ ــ بیت عربی در صفحهٔ ۲ سطر ۱۳ .

۲ ــ عبارت از « همچنانکه یکی از ملوك فارس » تا « مدّت ذکر باقی‌تر » در صفحهٔ ۸ سطر ۲ تا ۷ .

۳ ــ عبارت « چه دین و ملك . . . » الی « طلاقت روی ایشان می بینم » از صفحهٔ ۸ س ۱۳ تاصفحهٔ ۹ س ۳ .

٤ ــ عبارت « بمدخل و مشرب » تا « ما در او تابوت بود » در صفحهٔ ۱۹ س ۱۰ تا ۱٤ .

۵ ــ عبارت « وهمچنین گفت . . . » الی « آن را در نشاید یافت » از صفحهٔ ۲۰ س ۱٤ تا صفحهٔ ۲۱ س ٦ .

٦ ــ تمامی مبحث دهم درباب چهار نوع مجازات از ص ۲۲ س ۱۲ الی ص ۲۳ س ۱۲ .

۷ ــ عبارت « و ایشان نیز درین علوّ درجه » الی « . . . مقالاتٌ نزورُ » در صفحهٔ

۲٤ س ٥ تا ۱٦ .

۸ ــ تمامی مبحث سیزدهم (ص ۲٦) وابتدای مبحث چهاردهم تا « بران کینه ورگردد و نیز » ص ۲٦ س ۱٦ .

۹ ــ عبارت « و هر که خویشتن بین گردد . . . » الی « برگردن وسرهمهٔ اقالیم بدین برآمدیم » در صفحهٔ ۲۷ س ۲ تا ۱٤ .

۱۰ ــ عبارت « این تغول شاه مردی حریص بود » (ص ۲۸ س ۱۳) تا آخر دو شعر عربی (ص ۲۹ س ۳) .

۱۱ ــ عبارت « ویك طبع و یك سرشت . . . بشومی ازومثل زنند ، و تغول » در صفحهٔ ۲۹ س ۱۳ تا ۱٦ .

۱۲ ــ ابیات عربی در صفحهٔ ۳۰ س ۲ و ۹ و صفحهٔ ۳۱ س ٥ با الفاظ « چنانکه گفتند » و « شعر » .

۱۳ ــ ازشعر « فما کوفةٌ اُمّی » تا « بیتها الاسدا » درصفحهٔ ۳۲ س ۱ تا ۸ .

۱٤ ــ بیت عربی در صفحهٔ ۳۳ س ۱ .

۱٥ ــ دو بیت عربی در صفحهٔ ۳٥ س ۳ و ۹ .

۱٦ ــ پنج بیت عربی در صفحهٔ ۳٦ س ۱ وصفحهٔ ۳۷ س ٦ و ۱۰ و ۱۳ و ۱٤ با الفاظ « وگفته اند » و « و ازین اندیشه نکرد که گفته اند » .

۱۷ ــ شعر عربی در صفحهٔ ۳۹ س ٤ .

۱۸ ــ تمامی مبحث شانزدهم در صفحهٔ ٤۲ س ۱٤ تا ۱٦ .

۱۹ ــ داستان کور و زمین گیر از جملهٔ « و درین داستانی نهادند » تا « آرام یافته بکام رسیده » در صفحهٔ ٤٦ س ۹ تا ۱۷ .

تکمله

در گیر اگیر ختم طبع آخرین جزوهٔ دیباچه متن دو فصلی از **دینکرد** که در صفحهٔ « و » و « کد ـ که » خلاصهٔ آنها نقل شده است درجزء رسالهٔ کوچکی که یکی از پارسیان هندبانگلیسی در ردّ عقیدهٔ دار مستتر راجع بتاریخ أوستا نوشته و در کتابخانهٔ مجلس موجود است (دوست محترمم آقای نفیسی مرا بوجود آن رساله آگاه ساختند) بدست اینجانب آمد که ترجمهٔ دقیق آنها اینست : —

از کتاب سوم دینکرد :

و اندر گزندی که بسلطهٔ دینی ایرانشهر بسبب الکسندر زشت کار زشت نام رسیدآن نهاده شدهٔ بهدزنپشت[1] بسوزش وآن نهاده شدهٔ بگنج شیزیکان بدست رومیان رسید وهم بزبان یونانی با آگاهی ای که از گفت ودید پیشین آمده بودگزارده شد. آن شاهنشاه اردشیر پاپکان آمد ازپی نوکردن و از نوآراستن سلطهٔ ایران همان نبشته ها از پراگندگی بیك جای آورده شد و پوریوتکیش تنسر پارسا (أهرو) که هیربذان هیربذ بود برآمد باتفسیر أوستا ، اردشیر اورا فرمود أوستارا پي افگندن و بمدد آن تفسیر[وتحریر پارسی]آن را بهم پیوستن،واو همچنان کرد واردشیرفرمود آن را مانند بخشی از روشنی اصلي بگنج شیزیکان داشتن و نسخه هائی که بنیکی آماده شده با تفسیر منتشر کردن.

از کتاب چهارم دینکرد :

ولخش (بلاش اوّل) اشکانی فرمود أوستا و زند همچنانکه به اویژگی اندر آورده شده است و هم آموختنیها (= کتب ادب) هرچه از گزند و آشفتکاری (= خرابکاری) الکسندر و (؟ گروه غارتگر ؟) رومیان اندرایرانشهرپراگندگی

---

(۱) روایات زردشتي مُنطق است بر اینکه یك نسخه ازأوستا در دزنپشت بود و یکی در گنج شیزیکان. و ما باین مطلب در حاشیهای که بر صفحهٔ ۱۱ س ۱۱ از متن نامهٔ تنسر نوشته ایم اشاره کرده ایم (رجوع شود بص ٥٤).

بر نوشته (؟ بهر زبان ؟) در حفاظت دستور مانده است همچنانکه اندر شهر فراز آمده است نگاه داشتن و بشهر ها یادگار کردن . آن شاهنشاه اردشیر پاپکان بر است دستوری (= باجازهٔ صحیح ، یا : صدارت مستقیم) تنسر هم آن آموختنیهای (= ادبیّات مذهبی) پراگنده همه را بدرگاه (= پایتخت) خواست . تنسر برآمد ، آن یك فراز پذیرفته شد و دیگر دستوران هشته . هم این فرمان داده شد که (؟ هرآنچه از دین مزدیسنی است فرا پیش ما باشد ، چه اکنون آگاهی و دانش او را فرود (= کمتر) نیست ؟).

جبران مافات

یا تصحیح متن مطبوع نامهٔ تنسر

در صفحهٔ « یح » اشاره رفت که اساس طبع متن این نامه نسخه‌ای از تاریخ طبرستان ابن اسفندیار بود که آقای اقبال آشتیانی از روی نسخه‌ای مورّخ بسال ۹۷۸ برای خویش استنساخ نموده بودند. پس از آنکه از چاپ دیباچه ومتن وحواشی یکباره پرداخته بودم عین همان نسخهٔ کهن که متعلق بجناب آقای معتصم الملك کیانی است بوسیلهٔ جناب مستطاب آقای خلخالی بدست این بنده رسید. کتاب مجلدی است ضخیم بقطع رحلی (۳۵ در ۲۵ سانتیمتر) و هر صفحه‌ای دارای ۲۵ سطر بخطی نسبةً درشت میان نسخ و نستعلیق مورخ به ۹۷۸ و جامع تمام علائم اصالت و شامل دو جزء کتاب تاریخ طبرستان ابن اسفندیار بعلاوهٔ تاریخ رویان مولانا اولیاء الله آملی که در ابتدای مجلد واقع شده است. صفحهٔ اخیر تاریخ مولانا اولیاء الله بعبارت « والسلام علی من اتبع الهدی » تمام میشود و از ابتدای تاریخ ابن اسفندیار. (چنانکه در صفحهٔ « له » و « یط » و هامش صفحهٔ ۲ اشاره کرده ام) چهار پنج ورقی ناقص است و بدو جملهٔ عربی مربوط بمکاتبهٔ میان اسکندر و ارسطاطالیس شروع میشود و بنابرین باندازهٔ یك صفحه و شاید هم بیشتر از ترجمهٔ رسالهٔ ابن مقفع را ندارد. از مقابلهٔ این نسخه با متن مطبوع بر اینجانب آشکار شد که اگر آن را دو ماه پیشتر بدست آورده بودم بعضی از حدسهائی که زده و در هامش صفحات یا در دیباچهٔ کتاب و در ضمن حواشی ایراد کرده ام لزومی پیدا نمی کرد و یکی دو تا از عبارات و کلماتی را که محل شكّ وتردید مانده است میتوانستم بطوریکه صواب است بطبع رسانم. زیرا نسخه‌ای که آقای اقبال برای خویش نویسانده اند و با وسعت صدر باختیار این جانب گذاشتند با همهٔ دقّتی که در نقل و مقابلهٔ آن شده کاملاً مطابق با نسخهٔ اصل نیست و دران غلطات و سقطات چندی هست وبسا شده است که کلمه‌ای را کاتب نتوانسته بخواند ونقل بصورت یا بشبیه آن نموده است. پس لازم دانستم مهمترین اصلاحاتی را که در نسخهٔ خویش کرده ام درین اوراق بطبع رسانم تا خوانندگان دقیق که مایلند نسخهٔ کتابشان بمنتهای صحّتی که مقدور است برسد متن را بدین نهج اصلاح کنند: —

ص۲ س۶ « بزرگان **ایشان** از پیش » خوانده شود.

ص۳ س۱۰ « ومیان ایشان **چندان** تقاطع » خوانده شود.

ص۵ س۶ « پیش تنسر [۴] **هربد** هرابده رسید » خوانده شود.

باین مناسبت در صفحهٔ « یو » سطر ۲ و ۳ باید باین عبارت بدل شود: « شاید بتوان احتمال داد که لفظ **تنسر** . . . الخ » و همچنین در صفحهٔ ۷۱ در سطر ٤ و ٥ و ٦ از پائین صفحه، عبارت « بنا برین در متن ما « تنسر هرابده » ظاهراً باید بدل شود به « تنسر [هربد] هرابده » ، مگر آنکه اینجانب در حدسی که زده و در دیباچه بیان کرده ام (ص « یو ») مصیب باشم. » باید بتمامه حذف شود.

ص ۵ ، حاشیهٔ (۵) بکلّی حذف شود .
ص ۷ ، حاشیهٔ (۵) بکلّی حذف شود .
ص۸ س۱۶ « شراب و **غنا** ولهو » خوانده شود .
» ، حاشیهٔ (۶) این طور اصلاح شود : **درسایرنسخ : فنا** .
ص۹ س۱۲ « نو **رایی** پیدا آمد » خوانده شود .
» س۱۶ « آن جماعت **را** که اصحاب » خوانده شود .
ص۱۲ س۲ « بردفترها می **نویسید** » خوانده شود .
» ، حاشیهٔ (۶) بکلّی حذف شود .
ص۱۶ در حاشیهٔ (۴) عبارت « نسخهٔ اساس : و بسیار باشد که . » حذف شود .
ص۲۱ س۱ « راه **را** آب زدن » خوانده شود ، و مراد از این عبارت چنانکه واضحست آب پاشی کردن راههاست (درسرای مغان رُفته بود و آب زده . حافظ)
ص۲۲ س۱۵ « چون هرچه بمواسا و نرمی و مسامحه **تعلق داشت** راه پیدا کرده بود و نمود . » خوانده شود ، و بنابرین حاشیهٔ (۷) زاید میشود .
ص۲۴ س۸ « **تفسیر** پیل آنست » خوانده شود .
ص۲۹ ، حاشیهٔ (۲) بکلّی حذف شود .
ص۳۱ ، در حاشیهٔ (۹) عبارت « در نسخهٔ اساس چنانست که « دیدار کرد » نیز توان خواند . » بکلّی حذف شود .
ص۳۵ س۹ « بِمُنْعَرَجِ اللِّوَی » خوانده شود .
ص۳۵ ، حاشیهٔ (۸) بکلّی حذف شود .
ص۴۲ س۲ « **بجمله** ظفر یافتند » خوانده شود .
» س۱۰ « قبط و سوریّه ، که **در زمین** عبرانیّون » خوانده شود .
ص۴۴ ، حاشیهٔ (۱۶) بکلّی حذف شود .

متن فارسی

نامهٔ تنسر

بترجمهٔ ابن اسفندیار

[دیباچهٔ ابن مقفّع]

[چنین گوید ابن المقفّع از بهرام بن خورزاد و او از پدر خویش منوچهر موبد خراسان و علمای پارس ۞ ، که چون اسکندر از ناحیت مغرب و دیار روم ۞ خروج کرد ، چنانچه شهرت آن از تذکار مستغنی است ، و قبط و بربر ۞ و عبرانیون مسخّر او شدند ، ازانجا لشکر بپارس کشید ، و با دارا مصاف داد ، جمعی ازخواص دارا بتعبیت[1] وخدع سر دارا را[2] برگرفته پیش اسکندرآوردند ، بفرمود تا آن جماعت را بر دار تفنق کنند[3] ، چنانکه عادت سیاست رومیانست ، و تیر را برجاس سازند[4] ، و منادی کنند که سزای کسی که برقتل شاهان دلیری کند چنین است[5] ، و چون ملك ایرانشهر بگرفت جملهٔ ابناء ملوك و بقایاء عظما و سادات وقادات واشراف اکناف بحضرت او جمع شدند ، واو از شکوه وجمعیّت ایشان اندیشه کرده ، بوزیر خویش ارسطاطالیس نامه نوشت ، که بتوفیق عزّ وعلا حال ما تا اینجا رسیده ، من میخواهم بهند وچین ومشارق[6] زمین رَوَم ، اندیشه میکنم که اگر بزرگان فارس را زنده گذارم در غیبت من ازیشان فتنه ها تولّد کنند که تدارك آن عسیر[7] شود ، و بروم آیند و تعرّض ولایت ما کنند ، رای آن

---

(۱) دارمستتر گمان میکند «بتغبیت» باید خواند . (۲) نسخه : بتلبیب و بیمت و تعبیه . . . ، نسخهٔ دیگر : بتلبیب کردند و به بیمت و تعبیت سر دارا . (۳) در همهٔ نسخ چنین است ، بجای آن کلمه ای که بمعنی آویختن وبردار زدن باشد مناسب است . (٤) « تیررابرجاس سازند » یعنی نشانهٔ تیر سازند . (٥) نسخه : سازند وگفت اینست سزای کسی که بر قتل شاهان دلیری کند . (٦) نسخه : مشرق . (٧) نسخه : عسر .

مي بينم كه جمله را هلاك كنم ، وبى انديشه اين عزيمت را بامضا رسانم ، ارسطاطاليس اين فصل را جواب نوشت ، وگفت] بدرستي در عالم [1] امم بهر اقليمى مخصوصند بفضيلتى وهنرى و شرفى كه اهل ديگر اقاليم ازان بى بهره اند ، و اهل پارس مميّزاند بشجاعت و دليرى وفرهنگ روز جنگ ، كه معظم ركنيست [2] ازاسباب جهاندارى و آلت كامگارى ، اگر تو ايشان را هلاك كنى بزرگتر ركنى از اركان فضيلت برداشته باشى از عالم ، و چون بزرگان از پيش بر خيزند لامحاله حاجتمند شوى كه فرومايگان را بدان منازل ومراتب بزرگان بايى رسانيد [3] ، وحقيقت بدان كه درعالم هيچ شرّى وبلايى و فتنه‌اى ووبايى را آن اثر فساد نيست كه فرومايه بمرتبهٔ بزرگان رسد ، زنهار عنان همّت ازين عزيمت مصروف گرداند [4] ، و زبان تهمت را [5] كه از سنان جان‌ستان مؤثّر و مولم تر است از كال عقل خويش [6] مقطوع [7] گرداند [8] ، تابراى فراغ خاطر پنج روزهٔ حيات بتخمين نه برحقيقت و يقين شريعت و دين نيكو نامى منسوخ نشود ،

فإنّما المَرْءُ حَدِيثٌ بَعْدَهُ فَكُنْ حَدِيثًا حَسَنًا لِمَنْ وَعَى

[رباعى :]

---

(١) بعض نسخ دارد : نوشت كه بدرستى كه در عالم ، نسخهٔ اساس كه از اوّل افتادگى دارد باين عبارت ابتدا ميشود : السفلة الي مواضع العلية فانصرف عن هذا الرّأى معنى آنست كه بدرستى در عالم . ازين جا معلوم ميشود كه در آن نسخه متن نامهٔ ارسطاطاليس را بعربى نيز آورده بوده است . (٢) نسخه : كه عظيمتر ركن است . (٣) نسخه : بزرگان رسانى ، نسخهٔ اساس : باى رسانند (اصلاح متن ازآقاى دهخداست) . (٤) نسخه : گردانى . (٥) نسخه : و زبان عقوبت ملامت را ، نسخهٔ ديگر : و زبان عقوبت را . (٦) نسخه : از نسبت كمال خويش . (٧) نسخهٔ اساس : منقطع مقطوع . (٨) نسخه : گردانى .

گر عمر تو باشد بجهان تا سیصد ، افسانه شمر زیستن بی مر خود ،
باری چو فسانه میشوی ای بخرد ، افسانهٔ نیك شو نه افسانهٔ بد [۱] ،

باید که اصحاب بیوتات و ارباب درجات و امرا و کبراء ایشان را بمکانت و حمایت و وفا وعنایت خویش مستظهر گرداند ، وبعواطف وعوارف اسباب ضجرت وفکرت از خواطر ایشان دور کند ، که گذشتگان گفتند هرمهمّ که برفق و لطف بکفایت نرسد بقهر و عنف هم میسّر نگردد ، رای آنست که مملکت فارس را موزّع گردانی برابناءِ ملوك ایشان ، وبهرطرف که یکی را پدیدکني تاج و تخت ارزانی داری ، وهیچ [کس] را برهمدیگر ترفّع وتفوّق وفرمانفرمائی ندهی ، تاهریك درمسند ملك مستند [۲] برای خویش بنشیند ، که نام تاجوری غروری عظیم است ، وهرسر که تاج یافت باج کسی قبول نکند ، وبغیری فرو نیارد ، ومیان ایشان تقاطع وتدابر وتغالب وتطاول وتقابل وتقاتل بادید آید برملك ، وتفاخر وتکاثر برمال ، وتنافر برحسب ، وتجاسر وتشاجر برحشم ، که بانتقام [تو] نپردازند ، وازمشغولی بیکدیگر [از] گذشته یاد نتوانند کرد ، واگر تو بدورتر اقصاءِ عالم باشی ، هریك ازیشان دیگری را بحول و قوّت و معونت تو تخویف کنند ، و ترا وبعدترا امانی باشد ، اگرچه روزگار را نه امان است ونه اعتماد [۳] ، اسکندر چون جواب را [۴] واقف شد ، رای بران قرار گرفت که اشارت ارسطاطالیس بود ، و ایرانشهر بر

---

(۱) نسخه : افسانهٔ نیك به که افسانهٔ بد ، عنصری را دو بیت برین مضمون هست که خواجه نظام الملك طوسی در سیاستنامه بدانها تمثّل کرده است :

هم سمر خواهی شدن گر سازی از گردون سریر ❊ هم سخن خواهی شدن گر بنای از پروین کمر
جهد کن تاچون سخن گردی قوی باشد سخن ❊ رنج بر تا چون سمر گردی نکو باشد سمر

(۲) نسخه : مستبد . (۳) نسخه : اعتبار . (٤) نسخه : چون بجواب .

ابناءِ ملوك ایشان[1] قسمت کرد ❀ ، و ملوك طوایف نام نهادند ، و ازان اقلیم لشکر بحدّ مشرق کشید ، و بتتبّع اسبابی که مالك الملك اورا کرامت فرموده بود عالمیان مسخّر او شدند ، وجهان بگرفت ، بعد چهارده سال که بازگشت بزمین بابل رسید ، گرفته بگذاشت و او نیز بگذشت ، [بیت :]

جهان را بدیدیم چیزی نیرزد ، همه ملك عالم بشیزی نیرزد ،

لشکراو که پروین صفت مشبّك بودند بنات النّعش شدند ، وهنوزاو بخاك نارسیده چون باد باوطان شتافتند ، وروزگار چندان جمعیّت وآگندگی بتفرقه و پراگندگی رسانید ، وتعاقب ملوان[2] وتلاعب حدثان برین بگذشت ، بعد طول آمد[3] اردشیر بن بابك ابن ساسان خروج کرد ❀ ، و پادشاه زمین عراقین ❀ و ماهات ❀ ماه نهاوند و ماه بسطام و ماه سبذان ❀ اردوان بود ، و از ملوك طوایف بزرگتر و مطاع ترین او بود ، اردشیر او را با نوَد دیگر که از ابناءِ نشاندگان اسکندر بودند بگرفت ، و بعضی را بشمشیر وبعضی را بحبس بکشت ، و بگذشت از اردوان ❀ دران عهد عظیم قدرتر و با مرتبه[4] جشنسف ❀ شاه فدشوارگر ❀ و طبرستان بود ، و بحکم آنکه اجداد جشنسف از نایبان اسکندر بقهر وغلبه زمین فدشوارگر باز ستده بودند ، و بر سنّت و هوای ملوك پارس تولّی کرده ، اردشیر با او مدارا میکرد ، و لشکر بولایت او نفرستاد ، ودر معاجله مساهله ومجامله مینمود ، تا بمقاتله و مناضله[5] نرسد ، چون ملك طبرستان جشنسف را روشن شد که از طاعت و متابعت چاره نخواهد بود ، نامه ای نبشت پیش هربد هرابدهٔ ❀ اردشیر بن بابك تنسر ، و بهرام

---

(۱) نسخهٔ اساس : آسان . (۲) یعنی شب و روز . (۳) نسخه : مدّت . (٤) نسخه : عظیم القدر و رفیع مرتبه . (۵) نسخه : مفاصله .

خرزاد گفت که او را تنسر برای این گفتند ، که بجمله اعضای او موی چنان رسته و فرو گذاشته بود ، که پنداشتی[1] همه تن او همچون سرست ❀[2] ، چون تنسر نامهٔ شاه طبرستان بخواند ، جواب نبشت برین جمله که :

[متنِ نامه]

ازجشنسف شاه وشاهزادهٔ طبرستان وفدشوارگر (جیلان ودیلمان ورویان ❀ و دنباوند[3]) نامه‌ای پیش تنسر[4] هرابده[5] رسید ، خواند ، وسلام میفرستد ، و سجود میکند ، و هر صحیح وسقیم که در نامه بود مطالعه رفت ، و شادمانه شد ، اگرچه برخی برسداد بود و برخی با فساد[6] ، امید است که آنچ صحیح‌ست زاید گردد و آنچه سقیم است بصحّت نزدیك[7] شود ،

§۱§ امّا بعد ، امّا آنچه مرا بدعا یاد کردی و بزرگ گردانیده ، خنك ممدوحی که مستحقّ مدح [چون توئی] باشد ، و داعی که اهل اجابت بود ، همانا که آفریده[8] ترا که شاه و شاهزاده ای دعا بیشتر از من گوید ، و سود مندی تو مثل من خواهد ،

§۲§ فرمودی درنبشته مرا که تنسرم پیش پدر تو منزلت و عُظمی بود ، و طاعت من داشتی در مصالح امور ، او از دنیا رحلت کرد ، واز من نزدیکتر بدو وبفرزندان او[9] هیچ کس نگذاشت ، بدرستی که جاودان باد روح او ، و باقی ذکر

---

(۱) نسخهٔ اساس : [illegible] ، حدس اینکه مراد « پنداشتی » باشد ازآقای دهخداست .
(۲) نسخه : بود که همه تن اوهمچون سر اسپ بود . (۳) نسخه : دماوند . (٤) نسخه : نامهٔ بتنسر . (٥) کذا ، نسخه‌های دیگر : تنسرهربدهرابده ، رجوع شود بمقدّمه . (٦) نسخهٔ اساس : بانقاد . (۷) نسخه : مبدّل . (۸) نسخه : آفریدگار . (۹) نسخه : نزدیکتر بدوفرزند .

او ، او تعظیم و احترام و اجلال و اکرام درحقّ من زیادت از حقّ من فرمودی ، ونفس خویش را بطاعت رای و مشورت من ودیگر ناصحان[1] امین مکین براحت داشت ، و اگر پدر تو این روزگار وکار یافتی ، بدانچه تو برُو صبر و دیری پیش گرفتی ، او بتدبیر و پیشی دریافتی ، و آن را که تو فرو نشستی او برخاستی ، و مبادرت نمودی ، امّاچون بدین جا رسیدی که ازمن رای[2] میطلبی ، وباستشارت مشرّف[3] گردانیدی ، بداند که خلایق بنی آدم را حال من معلومست ، و از عقلا وجهلا واوساط واوباش پوشیده نیست ، که پنجاه سالست تا نفس امّارهٔ خویش‌را برین داشتم بریاضتها که ازلذّت نکاح ومباشرت ، واکتساب اموال و معاشرت ، امتناع نمود ، و نه در دل کرده ام ، و [نه] خواهان آنکه هرگز ارادت نمایم ، وچون محبوسی و مسجونی در دنیا میباشم ، تا خلایق عدل من بدانند ، و بدانچه برای صلاح معاش و فلاح معاد ، و پرهیز از فساد ، از من طلبند ، و من ایشان را هدایت کنم ، گمان نبرند ، و صورت[4] نکنند که دنیا طلبی را بمخادعه و مخاتله مشغولم ، وحیلتی توهّم افتد ، وچندین مدّت که از محبوب دنیا عزلت گرفتم ، و با مکروه آرام داشته ، برای آن بود که اگر کسی را با رشد وحسنات ، و خیر و سعادات ، دعوت کنم ، اجابت کنند ، ونصیحت را بمعصیت ردّ نکنند[5] ، همچنانکه پدر سعید تو بعد از نودساله عمر وپادشاهی طبرستان سخن مرا بسمع قبول اصغا فرمودی ، ودرآن بخلالی خیالی را مجال نبودی ، و غرض من ازین که ترا نمودم از

---

(۱) نسخه : و دیگر از اصحاب . (۲) نسخه : مشورت . (۳) نسخه : و باستشاره معلوم ، نسخهٔ دیگر : و باستشاره و استخاره مرا معلوم . (٤) نسخه : تصوّر . (٥) نسخه : رجوع ننماید .

طریقت وسیرت خویش [1] رای وساختهٔ من نیست ، مرا چه زهرهٔ آن باشد که دلیری کنم ، ودردین [2] چیزی حلال را از زن وشراب ولهو حرام کنم ، که هرکه حلال حرام دارد ، همچنان باشد که حرام حلال داشته ، ولیکن این سنّت وسیرت از مردانی که ایمّهٔ دین بودند ، واصحاب رای وکشف ویقین ، چون فلان وفلان ، شاگردان

۵ شیوخ وحکماء متقدّم عهد دارا [3] ، یافته ، وآنان فسادها دیده ، واز سفها وسفله مشافهه مسافهه شنیده ، واعراض و قلّت مبالات والتفات از جهّال در حقّ حکما مشاهده کرده ، و احتساب وتمیز برخاسته ، وسیرت انسانی گذاشته [4] ، و طبیعت حیوانی گرفته ، ازننگ آنکه هم راز وآواز مردم بی فرهنگ نشوند ؛ دل درسنگ شکستند ، واز روباه بازی گریخته ، وبارنگ و پلنگ آرام یافته ، بکلّی ترك دنیا و

۱۰ رفض شهوات بسیار تبعات [5] او کرده ، ومجاهدهٔ نفس وصبر وتجلّد برمقاسات ، [و] تجرّع کاسات نامی پیش گرفته ، وهلاك نفس را برای سلامت روح اختیار فرموده ، که در توراة مسطور است هِجْرانُ الْجاهِلِ قُرْبَةٌ إِلی اللّٰه عَزَّ وَجَلَّ ، [نظم :]

تو ویژه [6] دو کس را ببخشای وبس　　مدان خوار وبیچاره تر از [7] دو کس

یکی نیك دان بخردی کز جهان　　بماند زبون در کف ابلهان

۱۵ دوم پادشاهی که از تاج وتخت　　بدرویشی افتد ری از تیره بخت

و معلوم شاه و شاهزادهٔ جهان [8] باشد ، که حکما پادشاه باتمکین آنرا خوانند ، که

---

(۱) نسخه : غرض من از تقریر طریقت وسیرت خویش . (۲) نسخه : که دردین دلیری کرده . (۳) نسخه : متقدّم معاهد و معاصر دارا . (٤) نسخه : وسیرت دین معطّل گذاشته . (۵) در نسخهٔ اساس چنانست که مشقّات نیز ممکنست خواند . (٦) نسخهٔ اساس : تودهره . (۷) نسخهٔ اساس : بدان خواه وبیچاره ترآن . (۸) نسخه : شاه وشهریارجهان ، نسخهٔ دیگر : شاه وشهریار زمین .

صلاح روزگار آینده بهتر ازان گوش دارد ❀ که غم زمان خویش ، تا نیکنام دنیا
وآخرت باشد ❀ ، همچنانکه یکی ازملوك فارس خاقان را گفت « امروزاز تُرك کینهٔ
صد سالهٔ بعد ازخویش خواستم ، » و هر پادشاه که برای خوش آمد[1] امروز خویش
قانون عقلِ جهانداری را فرو گذارد ، وگوید « اثر فساد این کار صد سال دیگر
٥ ظاهر خواهد شد ، من امروز تشفّی نفس نگذارم ، کـه من بدان عهد نرسم ، »
هر آینه ببایدْ دانست ، که زمان[2] خلایق آن عهد ، اگر همه نبیرهٔ او باشند ، بر
تقریر گفت او ، دراز تر ازان باشد که بروزگار او ، و طول مدّت ذکر باقی تر ،
و این معني برای آن نبشتم از کار خویش تا بدانی که هرکه با من مشورت کند ،
همچنان [است] که بامن نیکوئی کرده ، وچون نصیحت من درُو اثر پدید آرد[3] ،
١٠ من ازان شادمانه شوم ، که مرا در دنیا شادی همین است ، و هیچ کس از شاهان
زمین واهل قدرت[4] ، با من نه احسان توانند کرد ، و نه شادی دیگر برین فزود ،
وعجب مدار ازحرص و رغبت من بصلاح دنیا برای استقامت قواعد احکام دین ،
چه دین و ملك هر دو بیك شکم زادند دو بنده[5] ❀ ، هرگز از یکدیگر جدا
نشوند ، و صلاح وفساد و صحّت وسقم هردو یك مزاج دارد ، ومرا بعقل ورای
١٥ و فکرت خویش فرح بیش ازانست که متموّل را بمال و پدر را بفرزندان ، ولذّت
من از نتایج رای بیشتر از ملاذّ شراب و فنا[6] ولهو و لعب ، چه مرا انواع سرور
است : اوّل صورت صواب که بران اعتقاد کنم ، ونتایج آن که هرروز وشب می بینم ،

(١) نسخهٔ اساس : خویش آمد . (٢) نسخهٔ اساس : زبان . (٣) نسخه : درُو مؤثّر آید .
(٤) نسخه : وهیچ کس ازپادشاهان روی زمین واهل قدرت و تمکین . (٥) کذا ، ظ : دوسیده
(حدس آقای دهخدا) . (٦) در همهٔ نسخ همچنین است و شاید « غِناء » بمعني سماع صواب
باشد .

از ظهور صلاح بعد فساد ، وحقّ بعد باطل ، ودوم آنکه ارواح گذشتگان نیکوکاران از رای و علم و عمل من شادمانه میشوند ، همچنانم که باحسنت آوازهاء ایشان میشنوم ، وشادی وطلاقت روی ایشان می بینم ، و سوم آنکه میدانم بس نزدیك ارواح باارواح ایشان[1] ائتلاف بی خلاف خواهد بود ، چون بهمدیگر رسیم حکایتها کنیم از آنچه کردیم ، وشادیها یابیم[2] ، تا آن شاه وشاهزاده را معلوم شود که رای من با عامّهٔ[3] خلایق جز برّ ومکرمت[4] نیست ، وخاصّ برای تو آنست که براسی نشینی ، و تاج و سریر گرفته بدرگاه شهنشاه آیی ، و تاج آن دانی که او برسر تو نهد ، وملك آن را شناسی که او بتو سپارد ، که شنیده ای او باهر که تاج وملك ازو گرفت چه کرد[5] ، ویکی از آن قابوس بود شاه کرمان ، طایع ومنقاد بخدمت جناب مریع[6] او رسید ، وتقبیل بساط رفیع اویافت ، وتاج وتخت تسلیم کرد ، شهنشاه موبدان را گفت : «در رای ما نبود که نام شاهی بر هیچ آفریده نهیم در ممالك پدران خویش ، الاّ آنست که قابوس پناه بما کرد ، نو راهی پیدا آمد ، بنظر وحرصی که برُو داشتیم میخواهیم هیچ آفریده را ازُو ناقص نشود ، اقبال و بخت با تاج و تخت او ضمّ کنیم[7] ، و نیز هر که باطاعت پیش ما آید ، تا بر جادهٔ مطاوعت مستقیم باشد ، نام شاهی ازُو نیفکنیم* ، و هیچ آفریده را که نه از اهل بیت ما باشد شاه نمیباید خواند ، جز آن جماعت که اصحاب ثغورند* ، الآن [و] ناحیت مغرب و خوارزم و کابل ، و

---

(۱) نسخه : نزدیك روح مرا با ارواح اسلاف . (۲) نسخه : نماییم . (۳) نسخه : باعانت .
(٤) نسخه : برمکرمت . (٥) نسخه : شنیدهٔ که هر که تاج وملك ازو گرفت کارش بکجا رسید .
(٦) نسخهٔ اساس : مریع ، نسخهٔ دیگر : رفیع ، آنگاه بجای « رفیع » درجملهٔ بعد « منیع » .
(۷) نسخه : اقبال تاج و تخت بدو ضمّ کنیم .

پادشاهی بمیراث ندهیم چنانکه دیگر مراتب دادیم ، وپادشاهزادگان جمله بدرگاه بنوبت ملازم باشند ، وایشان‌را مرتبه نسزد ، که اگر مرتبه جویی کنند بمنازعت و جدال و قیل و قال افتند ، حشمت ایشان بشود ، و بچشمها حقیر گردند ، شما درین چه میگویید[١] ، اگر این رای پسندیده است تنفیذ فرمایند ، اگر نه صلاح ٥ باز نمایند ، «چون افتتاح و اختتام این بصلاح و نجاح مقرون بود نفاذ یافت ، و قابوس‌را باز گردانیده ، این قدر بدان نمودم که آن شاهزاده فرمود که بتعجیل مرا صلاح نماید ، باید که تو عزم را بر رای معجّل داری ، و بزودی بخدمت رسی ، تا بدان نینجامد[٢] که ترا طلب کنند ، و ذمیم باشد[٣] ، و عقب تو ذلیل شوند ، و بغضب شهنشاه مبتلی گردی ، و آنچه امروز بتو امید داریم فردا نتوان داشت ، ١٠ و از منزل طوع بمقام کره رسی ،

§٣§ دیگر سؤالاتی که از احکام شهنشاه کردی ، و گفتی بعضی[٤] مستنکر نیست ، و دیگری از وجه غیر مستقیم اثبات فرمودی[٥] . جواب گوییم : آنچه نبشتی « شهنشاه را بدانکه حقّ اوّلینان طلبد ، بترك سنّت شاید گفت ، و اگر بدنیا راست باشد بدین درست نبود ، » بداند که[٦] سنّت دو است : سنّت اوّلین و سنّت ١٠ آخرین ، سنّت اوّلین عدلست ، طریق عدل را [چنان] مدروس گردانیده اند که اگر درین عهد یکی را باعدل میخوانی ، جهالت اورا بر استعجاب و استصعاب میدارد ، و سنّت آخرین جورست ، مردم با ظلم[٧] بصفتی آرام یافتند[٨] ، که از

---

(١) نسخه : چه فرمایید . (٢) نسخه : تا بدانجا نرسد . (٣) نسخهٔ اساس : و ذمیم یابند . (٤) نسخهٔ اساس : بعضه . (٥) نسخه : از وجه غیر مستقیم اشارت نمودی . (٦) نسخه : بدان که . (٧) نسخه : بظالم . (٨) نسخه : گرفته اند .

مضرّت ظلم بمنفعت تفضیل عدل و تحویل ازو راه می نبرند ، تا اگر آخرینان عدلی احداث می کنند ، میگویند « لایق این روزگار نیست » ، بدین سبب ذکر وآثار عدل نماند ، و اگر از ظلم پیشینگان شهنشاه چیزی ناقص میکند * که صلاح این عهد وزمان نیست ، میگویند « این رسم قدیم وقاعدهٔ اوّلینان است » ، ترا حقیقت همیباید[1] شناخت که ، بر تبدیل آثار ظلم اوّلین و آخرین میباید کوشید ، اعتبار برین است که ظلم ، در [هر] عهدی که کردند وکنند ، نامحمود است ، اگر اوّلین است و اگر آخرین ، و این شهنشاه مسلّط است برو ، و دین با او یار ، و بر تغییر و تحقیق اسباب جور [قادر] ، که ما[2] ورا باوصاف حمیده بیشتر از اوّلینان می بینیم ، وسنّت او بهتر از سنن گذشته ، و اگرترا نظر برکار دین است ، و استنکار از آنکه دردین وجهی نمی یابد ، میدانی که اسکندر [از] کتاب دین ما دوازده هزار پوست [گاو] بسوخت * باصطخر ، سیکی *[3] ازان در دلها مانده بود ، و آن نیز جمله قصص و احادیث * ، و شرایع و احکام ندانستند ، تا آن قصص و احادیث نیز ، از فساد مردم[4] روزگار ، و ذهاب ملك[5] ، و حرص بر بدعت و تمویهات ، و طمع فخر ، از یاد خلایق چنان فروشد ، که از صدق آن الفي نماند (؟) ، پس لابدّ چاره نیست که رای صایب صالح احیاء دین * [باشد] ، و هیچ پادشاه را وصف شنیدی و دیدی ، جز شهنشاه را ، که برای این کار[6] قیام نمود ، و بر شما جمع شد

---

(۱) نسخهٔ اساس : نمیباید . (۲) متن تصحیح قیاسی است ، نسخهٔ اساس : تمحیق واسباب جور که ما ، نسخهٔ دیگر : مسلّط است بردین و حقّ با او یار و بر تمحیق و تغییر اسباب جور ما .
(۳) « سیکی » یعنی یك ثلث ، رجوع بحواشی شود ، نسخهٔ اساس : سبکی ، نسخهٔ دیگر : بسکی ، نسخهٔ دیگر : سریکی (= سه یکی) . (٤) نسخهٔ اساس : نیزآن مردم . (٥) نسخه : ذهاب سنّت . (٦) نسخه : که بدین کار .

باذهاب دین که علم انساب واخبار وسیر نیز ضایع کردید[1] ، واز حفظ فروگذاشته ، بعضی بر دفترها می نویسند ، وبعضی بر سنگها ودیوارها ، تا آنچه بعهد پدر هر یك از شما رفت هیچ بر خاطر ندارید ، از کارهاء عامّه و سیر ملوك ، خاصّه علم دین که تا انقضاء دنیا[2] آنرا پایان نیست ، چگونه توانید داشت ، وشبهتی نیست که در ۵ روزگار اوّل ، باکمال معرفت انسان[3] بعلم دین و ثبات [و] یقین ، مردم را ، بحوادثی که واقع شد در میان ایشان[4] ، بپادشاهی صاحب رای حاجتمندی بود ، ودین را تا رای بیان نکند قوامی نباشد ،

§٤§ دیگر آنچه نبشتی « شهنشاه از مردم مکاسب و مرده[5] می طلبد » بداند که مردم در دین چهار اعضا اند* ، و دربسیار جای درکتب دین ، بی‌جدال ۱۰ و تأویل ، و خلاف و اقاویل ، مکتوب و مبیّن است ، که آن را اعضاء اربعه می گویند ، و سر آن اعضاء پادشاهست ، عضو اوّل اصحاب دین ، و این عضو دیگر باره بر اصنافست : حکّام وعبّاد وزهّاد وسدنه ومعلّمان* ، عضو دوّم مقاتل ، یعنی مردان کارزار ، و ایشان بر دو قسمند : سواره و پیاده ، بعد ازان بمراتب واعمال متفاوت ، عضو سوم کُتّاب ، وایشان نیز بر طبقات وانواع : کُتّاب رسایل ، ۱۵ کُتّاب محاسبات ، کتّاب اقضیه و سجلّات[6] و شروط ، و کتّاب سیر ، و اطبّا و شعرا و منجّمان داخل طبقات ایشان ، و عضو چهارم را مهنه خوانند ، و ایشان برزیگران[7] و راعیان و تجّار و سایر محترفه اند ، و آدمی زاده[8] برین چهار عضو

---

(۱) نسخه : گردید ، نسخهٔ دیگر : کردند . (۲) نسخه : دوران . (۳) نسخه : ایشان .
(٤) نسخه : در میان خود . (٥) کذا (؟) ، نسخهای دیگر : مروت (؟) ، شاید : مهنه .
(٦) نسخهٔ اساس : نجلات . (٧) نسخه : بازرگانان . (٨) نسخه : وآدمی را .

در روزگار صلاح باشد مادام ، البتّه یکی با یکی نقل نکنند ، الّا آنکه در جبلّت یکی ازما اهلیّتی شایع بینند[1] ، آن را برشهنشاه عرض کنند ، بعدِ تجربت موبدان وهرابده و طول[2] مشاهدات ، تاأگر مستحقّ دانند ، بغیرطایفه الحاق[3] فرمایند ، لیکن چون مردم در روزگار فساد وسلطانی[4] که صلاح عالم را ضابط[5] نبود افتادند ، بچیزهایی طمع بستند[6] که حقّ ایشان نبود ، آداب ضایع کردند ، وسنّت فروگذاشته ، و رای رها کرده ، و باقتحام سردر راهها نهاده که پایان آن پیدا نبود[7] ، تغلّب آشکارا شده[8] ، یکی بردیگری حمله میبرد ، برتفاوت مراتب وآرای ایشان ، تاعیش ودین برجمله تمام[9] گشت ، وآدمی صورتان دیوصفت ودد[10] سیرت شدند ، چنانکه در قرآن مجید است عزّ من قائله[11] شیاطینَ الانسِ وَالجِنِّ یُوحی بعضُهُمْ الی بعضٍ ، حجاب حفاظ وادب مرتفع شد ، قومی پدید آمدند ، نه متحلّی بشرف هنر وعمل ، ونه ضیاع موروث ، ونه غم حسب ونسب ، و نه حرفت[12] وصنعت ، فارغ از همه اندیشه ، خالی از هرپیشه ، مستعدّ برای غمّازی و شریری ، وانهاء تکاذیب[13] و افتراء ، و ازان تعیّش ساخته ، و بجمال حال رسیده ، ومال یافته ، شهنشاه ، بعقل محض وفیض فضل ، این اعضا را که از هم شده بودند ، با هم اعاده فرمود و همه را با مقرّ ومفصل[14] خویش برد ، وبمرتبه ای فرو داشت و ازان

---

(۱) نسخه : یابند . (۲) نسخه : و هرابده از طول . (۳) نسخه : طایفهٔ او الحاق .
(٤) نسخهٔ اساس : فساد و سلطان ، نسخهٔ دیگر : فسادسلطانی . (٥) نسخهٔ اساس : ظاهر .
(٦) نسخه : افتاد ، نسخهٔ اساس : بچیز هاطمع افتادند . (۷) نسخه : درراههای بی‌پایان نهاده .
(۸) نسخه : آشکارا کردند . (۹) نسخه : تباه . (۱۰) نسخه : عفریت . (۱۱) نسخه : چنانچه درقرآن مجید ذکر رفته است که . (۱۲) نسخهٔ اساس : حرمت . (۱۳) نسخهٔ اساس : انهات کلاب . (۱٤) نسخهٔ اساس : مقرمغسل .

منع کرد که [1] یکی ازیشان بغیر صنعتی ، که خدای جلّ جلاله برای آن آفریده باشد ؛ مشغول [شود] ، وبردست او تقدیر حقّ تعالی دری برای جهانیان بگشود ، که در روزگار اوّل خاطر ها بدان نرسید [2] ، و هر یك را از سران اعضاء اربعه فرمود که « اگر [3] در یکی [4] از ابناء مهنه اثر رشد و خیر یابند ، و مأمون باشند ٥ بردین ، یا صاحب بطش وقوّت وشجاعت ، یا بافضل و حفظ وفطنت وشایستگی ، بر ما عرض دارند تا حکم آن فرمائیم [5] »

§٥§ امّا [5] آنچه بزرگ میآید در چشم تو از عقوبتهاء شهنشاه ، [و] اسرافی که در سفك دماء میفرماید ، درحقّ کسانی که بخلاف رای وامر او کاری میسازند ؛ بداند [6] که پیشینگان ازان دست ازین کوتاه داشتند که خلایق به بی‌طاعتی ١٠ و ترك ادب منسوب نبودند ، و هر کس بمعیشت ومهمّ خویش مشتغل [7] ، و بسوء تدبیر و عصیان پادشاهان رابتکلیف برین نداشتند ، چون فساد بسیار شد ، ومردم از طاعت دین وعقل و سلطان بیرون شدند ، و حساب از میان برخاست ، آبروی [8] اینچنین ملك جز بخون ریختن بادید [9] نیاید ، و تومگر نشنیدی که درچنین روزگار مردی [10] ازاهل صلاح گفت « ندانستیم ، وپیش ازین نشنیدیم [11] ، که عفاف وحیا ١٥ وقناعت ودوستی مرعیّ ونصیحت صادق [12] ورَحِم موصول انقطاع طمع است ، چون برین روزگار طمع ظاهر شد ادب ازمابرخاست ، نزدیکتر بما دشمن شدند ، وآنکه تبع [13]

---

(١) نسخه : داشت و بمواضعی پدید کرد تا . (٢) نسخهٔ اساس : خاطرها ندمد برسید .
(٣) نسخه : و هر یك را بدان اعضای اربعه التیام و التصاق فرمود و مقرّر داشت که اگر .
(٤) نسخه : در دیگران . (٥) نسخه : دیگر . (٦) نسخهٔ اساس : بدانند . (٧) نسخه : مشغول . (٨) نسخهٔ اساس : آن سوی . (٩) نسخه : برقرار . (١٠) نسخه : یکی . (١١) نسخه : گفت پیش ازین ندانستم الحال معلوم شد . (١٢) نسخهٔ اساس : صادقت . (١٣) نسخهٔ اساس : نفع .

مابود متبوعی درسر گرفت ، وآنکه خادم بود مخدومی ، عامّه ، همچو دیو که ازبند بگشایند ، کارها فرو گذاشتند ، وبشهرها بدزدی وفتنه وعیّاری وشغلهاء بدپراگنده شده ، تا بدان رسید که بندگان بر خداوندگاران دلیرشده اند ، وزنان بر شوهران فرمانفرمای ، » و ازین نوع بر شمرد ، و بعد ازان گفت « فلا قریبَ وَلا حَمیمَ وَلا النّصحَ وَلا السّنةَ وَلا الأدب[1] ، » تا بدانی که آنچه شهنشاه[2] فرمود ، از مشغول گردانیدن مردمان بکار هاء خویش ، و باز داشتن از کار هاء دیگران ، قوام عالم و نظام کار عالمیان است ، و بمنزلت باران که زمین زنده کند ، و آفتاب که یاری دهد ، و باد که روح افزاید ، اگر در عذاب و سفك دماء چنین قوم ، افراط[3] بجایی رساند که منتهاء آن پدید نبود ، ما آن را زندگانی میدانیم و صلاح ، که در روزگار مستقبل اوتاد ملك و دین هرآینه بدین محکمترخواهد شد[4] ، وهرچه عقوبت بیشتر کنند ، تا این اعضا هر یك بمرکز خود روند ، محمدت بیشتر یابد ، و با آنکه چنین قرار داد[5] ، بر هر یکی رئیسی بر پای کرد[6] ، و بعد رئیس[7] عارضی تا ایشان را شمرده دارد ، وبعد از [او] مفتّشی امین تاتفتیش دغل ایشان کند ، و معلّمی دیگر تا از کودکی باز هر یك را بحرفت و عمل او تعلیم دهد ، و بتصرّف معیشت خود فرو آرامند ، و معلّمان و قضات و سدنه[8] را ، کی بتذکیر و تدریس مشغولند ، مرتّب گردانیده[9] ، و همچنین معلّم اساوره را فرمود تا

(۱) نسخهٔ اساس : ولا تصحیح الّا السّنة والأدب ، نسخ دیگر با اختلاف کمی شبیه یا قریب باین .
(۲) نسخهٔ اساس : آنچه گفت شهنشاه . (۳) نسخهٔ اساس : بافراط . (٤) نسخه : محکمتر شده از خلل و زلل مصون و محروس خواهد ماند . (٥) نسخه : وبا این همه . (٦) نسخهٔ اساس : بر هریکی دینی‌پای کرد . (۷) نسخهٔ اساس : دین . (۸) نسخهٔ اساس : مدنه .
(۹) نسخه : مشغولند وظیفه مرتّب گردانیده .

بشهرها ورستاقها ابناء قتال بسلاحشوری وانواع آداب آن مشغول دارد ، تاجملگی [اهل] ممالك بکار خود شروع کنند ، که حکماء اوایل گفته اند القلبُ الفارغُ یبحثُ عن السّوء والیدُ الفارغةُ تنازعُ الی الاثمِ ؛ معنی آنست که[1] دل فارغ خالی از کار پیوسته تفحّص محالات و تتبّع خبر هاء اراجیف کند ، و ازان فتنه زاید ، ٥ و دست بی صنعت در بزه ها[2] آویزد ،

§٦§ و نمودی[3] که « زبانهاء مردم بر خون ریختن شهنشاه دراز شد ، و مستشعر گشته اند ، » جواب آنست که ، بسیار پادشاهان باشند که اندك قتل ایشان اسراف بود ، اگر ده تن کشند ، وبسیار باشند که[4] اگر هزار هزار رابکشند هم زیادت باید کشت ، ازآنکه مضطرّ باشند بدان زمان باقوام او[5] ، مع هذا بسیار کس ١٠ را ، [که] مستحقّ کشتن اند[6] ، شهنشاه عفو می فرماید ، و ببسیاری از بهمن ابن اسفندیار[7] ، که امم سلف برفق او[8] اتّفاق کرده اند ، رحیمتر و بی آزار تر است ، و من ترا بیان کنم که قلّت قتل وعقوبت دران زمان ، وکثرت درین زمان ، از قبل رعیّت است نه از پادشاه : بداند که عقوبات بر سه گناه است ، یکی میان بنده و خدای عزّ اسمه ، که از دین برگردد ، و بدعتی احداث کند در شریعت ، و ١٥ یکی میان رعیّت و پادشاه ، که عصیان کنند ، یا خیانت و غشّ[9] ، یکی میان برادران دنیا ، که [یکی] بر دیگری[10] ظلم کنند ، درین هرسه شهنشاه سنّتی پدید

---

(١) نسخه : یعنی . (٢) نسخهٔ اساس : چیزها . (٣) نسخه : دیگر نمودی ، نسخهٔ دیگر: دیگر آنچه نمودی . (٤) نسخهٔ اساس : و بسیار باشد که ، نسخهٔ دیگر : اسراف بود چه اگر ده تن بکشند بسیار بود و بس باشند که . (٥) نسخه : باقوام او . (٦) نسخه : بسیارکسی مستحقّ کشتن باشند که . (٧) نسخه : بهمن و اسفندیار . (٨) نسخه : ایشان . (٩) نسخه : پادشاه که تمرّد و عصیان و خیانت و طغیان نماید . (١٠) نسخه : که بر یکدیگر .

فرمود[1] ، بسیار بهتر ازان پیشینگان ، چه‌در روزگار پیشین هرکه ازدین برگشتی ،
حالاً عاجلاً قتل و سیاست فرمودندی ، شهنشاه فرمود که چنین کس را بحبس
باز دارند ، و علما مدّت یك سال بهر وقت اورا خوانند ، و نصیحت کنند ، و
ادّله وبراهین برُو عرض دارند ، و شُبه[2] را زایل گردانند ، اگر بتوبه و انابت و
۵ استغفار باز آید ، خلاص دهند ، و اگر اصرار واستکبار او را بر استدبار دارد ،
بعد ازان قتل فرمایند ، دوم آنکه هرکه در ملوك عصیان کردی ، یا از زحف
بگریختی ، هیچ را[3] امان بجان[4] نبودی ، شهنشاه سنّت پدید کرد که ، ازان‌طایفه
بعضی را برای رهبت بکشند ، تادیگران عبرت گیرند[5] ، و بعضی را زنده گذارند ،
تا امیدوار باشند بعفو ، میان خوف و رجا قرار گیرند ، و این رای شامل‌ترست
۱۰ صلاح جهانداری را ، سوم آنکه بروزگار سالف[6] سنّت آن بود که ، زننده را باز
زنند ، وخسته کننده را خسته کنند ، وغاصب وسارق را مثله کنند ، وزانی‌را
همچنین ، سنّت‌فرمود نهادن که جراحت وغرامت [هردوصدور یابد][7] ، مثله[8]
چنانکه ظالم ازان برنج آید ، و مظلوم را منفعت و آسایش رسد ، نه چنانکه دزد
را چون دست ببرند هیچ کس را منفعت نباشد[9] ، و نقصانی فاحش در میان خلق
۱۵ ظاهر آید ، وغاصب را غرامت چهار چندان که دزد را ، وزانی را بینی ببرند ،
دیگر هیچ عضو که قوّت[10] ناقص شود جدا نکنند ، تاهم ایشان را عار ، وهم بکار

---

(۱) نسخه : پدید کرد . (۲) نسخه : شبهه . (۳) نسخهٔ اساس : صحیح را . (٤) نسخه : هیچ کدام را بجان امان . (٥) نسخهٔ اساس : تا دیگر عادت نکنند ، نسخه : تادیگر باره اعادت نکنند . (٦) نسخه : سابقه . (٧) نسخهٔ اساس : نهادن و جراحت را غرامت ملومه . (٨) نسخهٔ اساس : متمله . (٩) نسخه : نبود . (۱۰) نسخهٔ اساس : مؤنت .

شاد باشد ، وعمل نقصان نیفتد [۱] ، و این احکام در کتاب و سُنن بفرمود نبشت [۲] و
بعد ازان [گفت] که «بدانید ما مردم را بسه صنف یافتیم ، وازیشان راضی‌ایم [۳]
بسه‌سیاسات ، صنفی ازیشان که اندك‌اند ، خاصّه ونیکی کاران‌اند ، وسیاست ایشان
مودّت محض ، و صنف دوم بدکار و شریر و فتّان [۴] ، سیاست ایشان مخافت صرف ،
۵ وصنف سوم که بسیار عددند [۵] عامّهٔ مختلط ، سیاست ایشان جمع میان رغبت ورهبت ،
نه امنی که دلیر شوند و نه رُعبی که آواره گردند ، وقتها [۶] بگناهی که بعفو نزدیك
وَلایق باشد بباید کشت ، و بگناهی که قتل واجب آید عفو فرمود [۷] ، و چون
ما دیدیم که در احکام و سنّت پیشینگان مظلوم را فایده نبود ، و عامّه را مضرّتی
ونقصانی در عدد و قوّه ظاهر میشد ، این حکم و سنّت [۸] وضع فرمودیم ، تا بعهد
۱۰ ما وبعد ما [۹] بدین کار کنند ، وقصات را فرمودیم [۱۰] که ، اگر این جماعت مجرمان ،
که غرامات ایشان معیّن است ، پس ازاین غرامات ، نوبتی دیگر با گناهها معاودت
کنند ، گوش و بینی ببرند ، و دیگر عضو را تعرّض نرسانند ،

§۷§ فصل دیگر که [۱۱] نبشتی ازکار بیوتات ومراتب و درجات که «شهنشاه
رسوم محدث و بدعت حکم فرمود ، [و بیوتات و درجات همچون ارکان و اوتاد
۱۵ وقواعد و استوانات است ، هروقتی] که بنیاد زایل [شود] خانه متداعی وخراب
گردد ، وبهم [۱۲] درآید ، » بداند که فساد بیوتات ودرجات دونوع است ، یکی آنکه

---

(۱) نسخه : عار و شنار باشد و هم بکار و عمل نقصان نیوفتد . (۲) نسخه : نوشتن ، نسخهٔ دیگر : نوشتند . (۳) نسخه : یافتیم و راضی و شاکریم از ایشان . (٤) نسخه : وصنف دوم که بسیارند بدکار وفتّان واشرارند . (۵) نسخه : که اعداد ایشان درتعداد نیاید . (۶) نسخهٔ اساس : وقتها . (۷) نسخه : عفو فرماید . (۸) نسخه : این سخن . (۹) نسخهٔ اساس : وقدما . (۱۰) نسخه : قضات را امر کردیم . (۱۱) نسخه : دیگر آنچه . (۱۲) نسخه : خراب گشته بهم .

خانه را هدم کنند ، و درجه بغیر [حقّ] وضع روا دارند ، یا آنکه روزگار
خود بی‌سعی دیگری عزّ و بها و جلالت قدر ایشان بازگیرد ، و اعقاب ناخلف در
میان افتند ، اخلاق اجلاف را شعار سازند ، وشیوهٔ تکرّم فرو گذارند ، و وقار
ایشان پیش عامّه برود ، چون مهنه بکسب مال مشغول شوند ، و از ادّخار فخر
۵ باز ایستند ، ومصاهره[1] با فرومایه و نه کفو خویش کنند ، ازان توالد وتناسل ،
فرومایگان پدید آیند ، که بتهجین[2] مراتب ادا کنند ، شهنشاه ، برای ترفیع و
تشریف مراتب ایشان ، آن[3] فرمود که از هیچ آفریده نشنیدیم ، و آن آنست که ،
میان اهل درجات و عامّه[4] تمییزی ظاهر و عامّ باديد آورد بمرکب و لباس و
سرای و بستان و زن و خدمتگار ، بعد ازان میان ارباب درجات هم تفاوت نهاد
۱۰ بمدخل و مشرب و مجلس و موقف و جامه و حلیه وابنیه ، برقدر درجهٔ هریك ،
تا خانهاء خویش نگه دارند ، و حظّ و محلّ فراخور خود بشناسند ، چنانکه هیچ
عامی با ایشان مشارکت نکند در اسباب تعیّش ، و نسب و مناکحه محظور باشد از
جانبین ، وگفت من بدانستم بمرثت (؟) و عار است ، و فلان از قبیلهٔ ما مادر او
تابوت بود ، و من باز داشتم از آنکه هیچ مردم زاده[5] ⊛ زن عامّه خواهد[6] ،
۱۵ تانسب محصور[7] ماند ، و هر که خواهد میراث بران حرام کردم ، وحکم کردم تا عامّه
مستغلّ املاك بزرگزادگان نخرند[8] ، و درین معنی مبالغت روا داشت ، تا هریك

---

(۱) نسخه : مصاحبت .　(۲) نسخه : بتجهیز ، مراد آنست که این پدید آمدن فرومایگان را «تهجین مراتب» خوانند ، وتهجین بمعنی فرومایه ساختن وپست کردن وپلید وعیب ناك گردانیدن نژاد ونسل وخون بزرگي وآزادگی است .　(۳) نسخه : ایشان احکام .　(٤) نسخه : میان اهل عامّه و اهل درجات .　(٥) نسخهٔ اساس : مردم را .　(٦) نسخه : نخواهد .　(۷) نسخه : محصون .　(۸) نسخه : بزرگان نخرند ، نسخهٔ اساس : بزرگزادگان بخرند .

را درجه و مرتبه معیّن ماند ، و بکتابها و دیوانها مدوّن گردانند ، و حکایت تابوت ❀ آنست که ، درقدیم الأیّام پادشاهی بزرگ بود ، برزنان خویش خشم گرفت ، و گفت من شمارا بنمایم که مستغنیم از شما ، تابوتی فرمود ، ونطفه دران میریخت ، یکی ازان زنان نطفه بر خویشتن گرفت ، فرزندی آمد ، دعوی کردند که مادر او ملکه است و پدر او تابوت ، و در توراة یهودی و انجیل نصاری[1] چنانست که ، بعهد[2] نوح علیه السّلام مردم بسیار شدند ، وزمین یك بدست بی آبادانی نبود ، بنو اوهیم بادختران فرزندان آدم علیه السّلام اختلاط کردند ، جبابره ازیشان پدید آمدند[3] ، تا حقّ تعالی جلّ ذکره طوفان را سبب قهر ایشان گردانید ❀ ، پس شهنشاه در احتیاط نگهداشت مراتب بجایی رسید ، که ورای[4] آن مزید صورت نبندد ، وحکم فرمود که

۱۰ هر که بعد ازو[5] ازین سنّت بگذرد ، مستحقّ وضع درجه باشد وخون ریخت وغارت وجلا از وطن[6] ، و گفت « این معنی برای پادشاهان آینده نبشتم ، که شاید بود تمکین تقویت دین ندارند[7] ، از کتاب من خوانند وکار فرمایند ، ویقین بباید دانست که پادشاه نظام است میان رعیّت و اسفاهی[8] ، و زینت است روز زینت و مفزع[9] وملجا وپناه است روز ترس ازدشمن ، » وهمچنین گفت که « شما شهرها و

۱۵ خزانها را از حوادث نگه دارید ، و زبان را از زینت (؟) ، باید که هیچ چیز را چنان نگه ندارند که مراتب مردم را ، » وفرمود که « عهد من با آیندگان آنست که ، خدم ومصالح خود بعقلا سپارند ، اگرچه کارها حقیر باشد ، اکثر[10] همه جاروب

---

(۱) نسخه : انجیل عیسی . (۲) نسخه : بعد . (۳) نسخه : بهم رسید . (٤) نسخهٔ اساس : که و کسی . (٥) نسخه : که هریك بعد ازان . (٦) نسخهٔ اساس : و جلالت وطن . (۷) نسخه : ندانند . (۸) نسخه : سپاهی . (۹) نسخه : مفرّ . (۱۰) ظ : و اگر .

داری امّا[۱] راه آب زدن باشد عاقلترین آن طایفه را فرمایند ، که نفع با عقل است ، و مضرّت و مهانت با[۲] جهل ، و عاقلان گفتند که جاهل احول باشد ، کژ راست بیند ، و شکست درست پندارد ، و بزرگ چیز خرد انگارد ، و خرد بزرگ شمرد ، از صور جهل پیش و پس نتواند دید ، و از کارهاء آخر ، که بزیان آورد وتدارك آن میسّر نشود ، معلوم او گردد ، و اندك اندك مضرّت را جاهل در نیابد ، تا چنان شود که بدانش آن را در نشاید یافت ، » .

§۸§ و[۳] آنچه نبشتی که « در دین هیچ ندیدم عظیمتر از کارها از بزرگ داشت وتقریر کار ابدال ، و شهنشاه رعایت آن فرو گذاشت[٤] ، » بداند که شهنشاه احکام دین ضایع و مختلّ یافت ، و بدَع و محدَثات با قوّت ، بر خلایق ناظران[٥] بر گماشت ، تا چون کسی متوّفی شود ، و مال بگذارد ، موبدان را خبر کنند ، بر حسب سنّت و وصیّت آن مال قسمت کنند بر ارباب مواریث و اعقاب ، و هر که مال ندارد غم تجهیز و اعقاب او بخورند ، الاّ آنست حکم کرد ابدال ابناء ملوك همه ابناء ملوك باشند ، وابدال خداوندان درجات هم ابناء درجات ، ودرین هیچ استنکاف و استبعاد نیست ، نه درشریعت و نه در رای ، معنی ابدال بمذهب ایشان آنست که ، چون کسی ازیشان را اجل فرارسیدی ، و فرزند نبودی ، اگر زن گذاشتی آن زن را بشوهری دادندی از خویشان[٦] متوّفی که بدو اولیتر و نزدیکتر بودی ، واگر زن نبودی [و] دختر بودی همچنین ، و اگر

(۱) بمعنی «یا» ، رجوع شود بصفحهٔ ۲٤ حاشیهٔ ٥ . (۲) نسخهٔ اساس : و . (۳) نسخه : دیگر . (٤) نسخه : نوشتی که شهنشاه تعظیم و رعایت دین و آیین فروگذاشت . (٥) نسخهٔ اساس : باطراب . (٦) نسخه : از خویشاوندان .

این هیچ دو نبودی، از مال متوفّی زن خواستندی و بخویشان اقرب او سپرده، و هر فرزندی که در وجود آمدی، بدان مرد صاحب ترکه نسبت کردندی، و اگر کسی بخلاف این روا داشتندی[۱] بکشتندی ❀، گفتندی تا آخر روزگار نسل آن مرد میباید بماند ❀ و در توراة جهودان ❀ [۲] چنین است که، برادر زن برادر متوفّی را بخواهد، و نسل برادر باقی دارد، و نصاری تحریم[۳] این میکنند،

§۹§ دیگر آنچه یاد کردی که «شهنشاه آتشها از آتشکده ها برگرفت[۴] و بکشت و نیست کرد[۵]، و چنین دلیری هرگز در دین کسی نکرد،» بداند که این حال بدین صعبی نیست، ترا بخلاف راستی معلوم است، چنانست که بعد از دارا ملوك طوایف هر یك برای خویش آتشگاه ساخته، و آن همه بدعت بود که بی فرمان[۶] شاهان قدیم نهادند، شهنشاه باطل گردانید، و نانها (؟) باز گرفت، و با مواضع اوّل نقل فرمود ❀،

§۱۰§ بعد ازین نمودی که «بر درگاه شهنشاه پیلان بپای کردند، و گاوان و درازگوش و درخت بفرمود زدن،» این جمله که نبشتی بفرمان دین کرد، تا هر کسه جادویی کند، و راه زند، و در دین تأویلهاء نا مشروع نهد، مکافات یابد، چون هرچه بمواسا و نرمی و مسامحه عقلش نبشت راه پیدا کرده بود و نمود[۷]، دانست صعب را جز ریاضتهاء صعب رام نکند، و ذلول نگرداند، و جراحتهاء ماغور[۸] را مرهم منجح و مفید نباشد، جز شکافتن و داغ نهادن،

---

(۱) نسخه : داشتی. (۲) نسخه : یهود. (۳) نسخه : تجرید. (۴) نسخه : برفت.
(۵) نسخه: گردانید. (۶) نسخه : بفرمان. (۷) این جمله قطعاً تحریف شده است، مراد اینست که «اردشیر خواست بملایمت ومدارا تمشیت امور دهد ممکن نگشت» امّا صورت صحیح کلمات معلوم نشد. (۸) ؟ باغور ؟

و میدانیم که بسیار مردان مرد بودند که طلب مردی چنین کردند برای صلاح عالم ، و بیافتند ، و هر کس نیز چنین مداوات قادر نبودند از ضعف خویش ، چنانکه مادر مشفق فرزند را که محبوب دل وپیوند جان است طبیب طلبد ، چون بیند کی داروهاء تلخ و داغهاء سوزان و جراحتهاء منکر میفرماید ، دلش از ضعف و بی ثباتی در قلق واضطراب و جزع آید ، امّا فرزند بواسطهٔ آن جمله از علّتها التیام پذیرد ، و بصحّت[1] پیوندد ، و راحت و آسایش بسینهٔ مادر ضعیف رسد ، و بسلامت فرزند بران طبیب آفرین و ثنا خوان گردد ،

پیل آنست که راهزن و مبتدع را درپای پیل میفرمود انداخت ، وگاو دیگی بود برصورت گاو ساخته ، ارزیز درو میگداختند ، آدمی درو می افگندند ، و درازگوشی بود ازآهن بسه پایه ، بعضی را از پا بیاویخته آنجا میداشتند تا هلاك شود ، و درخت چهارمیخ را برراست کرده بودند ، واین عقوبات جز جادو وراهزن را نکردندی ،

§۱۱§ دیگر آنچه یاد کردی که « مردم را شهنشاه از فراخی معیشت و توسّع در انفاق منع میفرماید ، » این معنی سنّت[2] وضع کرد ، و[3] قصد اوساط و تقدیر در میان خلایق بادید آورد ، تا تهیّهٔ هر طبقه پدید آید[4] ، و اشراف را بلباس و مراکب و آلات تجمّل از محترفه و مهنه ممتاز کردند ، و زنان ایشان همچنین ، بجامهاء ابریشمین ، و قصرهاء منیف و رانین ، وکلاه و صید و آنچه آیین اشراف است و مردمان لشکری چه مردم مقاتل را[5] بران جماعت درجات

---

(۱) نسخهٔ اساس : نصیحت . (۲) نسخه : این معنی سه نوع . (۳) نسخهٔ اساس : که .
(٤) نسخه : ظاهر شود . (۵) نسخه : لشکری و مقاتل و سپاهی .

شرف و فضل نهاده در همه انواع ، که پیوسته نفس و مال و اتباع خویش فداء مهنه بر صلاح ایشان کرده ، و با اعداء ولایت بجنگ مشغول ، وایشان ، بآسایش و رفاهیت ، آمن [1] و مطمئنّ ، بخانها بعاش ، برسر زن و فرزند ، فارغ نشسته ، چنان باید که مهنه ایشان را سلام و سجود کنند ، و دیگر باره مقاتل اهل درجات را احترام نماید ، وایشان نیز درین علوّ درجه هریك بدیگری نظر کنند ، و حشمت نگاه دارند ، چه اگر آدمی زاده را بگذارند که در فرمان هواء مراد [2] خود باشد هوی [3] و مراد را نهایت وغایت پدید نیست ، چیز هایی را پیش گیرند که مال ایشان بدان وفا نکند ، و زود درویش شوند ، و حاجتمند گردند ، وچون رعیّت درویش شد خزانهٔ پادشاه خالی ماند ، و مقاتل نفقه نیابد ، ملك از دست شود ، و پادشاهزادگان را باز داشت از تبذیر مال و تهوّر ، تا حاجتمند مهنه نشوند ، و معیشت ایشان چنان قسمت کردند که ، اگر یکی هزار گنج دارد ، و یکی اندکی دارد ، زندگانی برسبب [4] کنند ، و دختران پادشاهان هر که را مصلحتر وبا دیانت بود برگزید ، تاهمه را رغبت صلاح وعفّت افتد ، واز زنان برای خویش بیکی امّا [5] دو اقتصار کرد ، و بسیار فرزند بودن را منکر بود ، و گفتی « فرزند بسیار سفله را باید ، ملوك و اشراف بقلّت فرزندان مباهات کنند ، »

بَغاثُ الطَّيْرِ أَكْثَرُها فِراخاً   و أُمُّ الصَّقْرِ مِقْلاتٌ نَزُورُ *

§١٢§   امّا دیگری که نبشتی [6] « شهنشاه منهیان و جواسیس برگماشت بر اهل ممالك ، مردم جمله ازین هراسان اند ، و متحیّر شدند ، » ازین معنی اهل

---

(١) نسخه : ایمن . (٢) نسخه : هوی و مراد . (٣) نسخهٔ اساس : هوا . (٤) ظ : نسبت . (٥) بمعنی «یا» ، رجوع شود بصفحهٔ ٢١ حاشیهٔ ١ . (٦) نسخه : دیگر آنچه نوشتی .

براءت[1] و سلامت را هیچ خوف نیست ، که عیون و مُنهی پادشاه را تامصلح و
مطیع و تقیّ[2] و امین وعالم و دَیّن و زاهد در دنیا نبود[3] نشاید گماشت ، تا آنچه
عرض دارد از تثبّت و یقین باشد ، چون [تو] بایسته نفس و مطیع باشی ، وراست
از تو بپادشاه این[4] رسانند ، ترا شادی باید فزود ، که اخلاص عرض[5] دارند ،
و شفقت زیاده شود ، شهنشاه در وصیّتی که فرمود * ، این باب[6] باستقصا نوشته‌اند
که « جهالت پادشاه و بی خبر بودن از احوال[7] مردم دری است[8] از فساد ،
امّا شرط آنست که از کسانی نا معتمد[9] و بی ثقت زنهار تا سخن نشنود ، و این
رای پیش نگیرد . و بران کار نکند ، و نینداردد[10] و نگوید که « اقتدا باردشیر
میکنم ، » که من روزگاری فرمودم[11] بی ضبط ، و کار دین پر خلل ، و ملك
نامستقیم ، جمله اغیار و اشرار ، [احرار و اخیار را] هیچ اخبار[12] نه ، ونیز
آنکه معتمدان وامنا و صلحارا برگزیدیم ، بی تجربه[13] و تصحیح حکمی نکردم ،
تواند بود که بعد از من قومی بهتر باشند ، نباید[14] که اشرار را مجال دهند که بر
طریق انهاء خبری بمسامع پادشاهان رسانند ، که اگر العیاذ[15] بالله پادشاهان بدین راه

---

(۱) نسخه : مردم ازین معنی جملگی هراسان ومتحیّرند بداند که اهل برّ . (۲) نسخه : تقي .
(۳) نسخه : عالم و دین دار و زاهد و دانا نبود ، نسخهٔ دیگر : عالم و دیندار نبود و زاهد و پرهیزگار نباشد . (٤) نسخه : همین . (٥) رجوع شود بحاشیهٔ نمرهٔ ۱۳ در همین صفحه .
(٦) نسخه : که درین باب فرمود . (۷) نسخه : حال . (۸) نسخهٔ اساس : درین کتب .
(۹) نسخه : نامعتبر . (۱۰) نسخهٔ اساس : نیندازد . (۱۱) نسخه : دیدم . (۱۲) نسخه : اختیار . (۱۳) نسخه : ونیز معتمدان من ازنیکوکاران باشند ، متن تصحیح قیاسی است ، درنسخهٔ اساس بعد از کلمهٔ « عرض » در سطر چهارم (رادّهٔ ٥) این جمله را دارد « جمله اغیار و اشرار هیچ اخبار نه و نیز آنکه معتمدان و امنا وصلحارا برگزیدیم بی تجربه ، » آنگاه بعد از « نامستقیم » آمده است « وتصحیح حکمی » الی آخر . (١٤) نسخه : مبادا . (١٥) نسخه : عیاذاً .

دهند ، نه رعیّت و زیردستان آمن وآسوده باشند ، ونه ایشان را ازطاعت وخدمت آنان تمتّعی و وثوقی [1] ، وهر وقت که کار ملك بدین رسد زود انقلاب پذیرد ، و پادشاه بعجز رای وضعف قوّت منسوب شود ، » تا آن‌شاهزاده صورت [2] نکند که این شهنشاه کاری بگزاف و حجّتی [بلاف] پیش گرفت ،

۵ §۱۳§ دیگر نمودی « مال توانگران وتجّار باز گرفت » ، اگر توانگر نام نهاد و توانگر نبودند باطل فرموده باشد ، واگر نه ازبرهان توانگری آنست که بکره ومالایطاق چیزی نستد ، الاّ بطوع و رغبت ، وخدمت ظاهر آوردند ، اگر خواهند ایشان را توانگر نام ننهند ، و لیام و گناهکار نام کنند ، از انکه بربا و لؤم و دناءت [3] ، نه از وجه شرع ، بدست آوردند ، و این معني که پادشاه وقت

۱۰ بفضول اهل فضل استعانت کند ازعامّهٔ خلایق ، در دین این را اصلي است ، و در رای وجهی روشن ،

§۱٤§ سؤالی دیگر که « شهنشاه را مانع چه آمد ازانك ولی عهدی بعد خویش معیّن نمی‌کند ، و نام نمی نهد ، » جواب بداند که درین از مفسدهٔ آن مسمّی که بعد او خواهد بود اندیشه کرد ، که اگر پدید آرد ، و نام نهد ، آن

۱۵ کس با همهٔ اهل جهان باندیشه و فکرت باشد ، اگر کسی برُو قربت کمتر کند بران کینه ور گردد ، و نیز [چون] ولی عهد خود را پادشاه بیند گوید « این شخص منتظر و مترصّد مرگ منست ، » دل از دوستي و مهر و شفقت سرد شود ، چون صلاحی شاه را و رعیّت را متضمّن نیست مستور اولیتر ، و نیز شاید بود که اگر ظاهر شود دشمنان از کید وحیلت خالی نباشند ، و مَرَدهٔ شیاطین و أعین حسده ،

---

(۱) نسخهٔ اساس : تمتّعی و شومی . (۲) نسخه : تصور . (۳) نسخهٔ اساس ، دناة .

از جنّ و انس ، آسیبی رسانند ، و دیگر یقین دان هر که زود منظور چشمهاء خلایق شود در[1] معرض هلاك آید[2] از خویشتن بینی و بی مروّتی ، و هر که خویشتن بین گردد عاصی شود در صلاح ، وهر که عاصی شد زود خشم گیرد ، و چون خشم گرفت تعدّی کند ، وچون تعدّی کرد بانتقام او مشغول شوند تاهلاك شود ، ودیگران بسبب او نیست گردند ، پادشاه آن باید که لمام[3] جهانداری بطاعت داری بدست آورده باشد ، و خلاف اهواء[4] دیده ، و مرارت ناکامی چشیده ، و از زنان و کودکان و خادمان و سرداران و دوستان و دشمنان قدح و توبیخ و تعریك یافته ، ومن ترا درین حکایتی کنم که دانم که نشنیده باشی ، ولاکن میترسم که این حکایت من باقی ماند در اعقاب ما ، و عاری بود ما و رای ما را ، با این همه یاد خواهم کرد ، تاعلم ترا زیادت گردانم ،

بداند که ما را معشر قریش قریش[5] خوانند ، و هیچ خلّت و خصلت ، از فضل و کرم ، عظیمتر ازان نداریم که همیشه درخدمت شاهان خضوع و خشوع و ذلّ نمودیم ، و فرمانبرداری و طاعت و اخلاص و وفا گزیدیم[6] ، کار ما بدین خصلت استقامت گرفت ، و بر گردن وسر همهٔ اقالیم بدین برآمدیم ، وازینست که

(۱) نسخهٔ اساس : شود و در . (۲) نسخهٔ اساس : امرا . (۳) در نسخهٔ اساس چنانست که لمام نیز ممکنست خواند ، و بهر حال کلمه برمن مجهول است . (٤) نسخهٔ اساس : هواء .
(٥) ازین سه کلمه هیچ معلوم نیست که مراد چیست ، شاید الفاظی بوده باشد که معنی خضوع را میرسانده ، درکتب عربی گاهی برمیخوریم باین تعبیر که الفرس قریش العجم ، آیا ممکن هست فرض کنیم که ابن مقفّع یا ابن اسفندیار درین جا آن جمله را در نظر گرفته و در نامه ای که از زبان تنسر انشاء شده گفته باشند « ما را معشر قریش فُرس خوانند » ؟ بهر حالت این تنها حلّی است که بذهن اینجانب میرسد . (٦) نسخهٔ اساس : که ندیم .

ما را خاضعین* نام نهادند[1] در دین و کتب ، با دیگر مناقبی که ما راست بهترین نامها ، و دوستترین در اوّلین و آخرین ما ، این بود ، تا چنان شدیم که حقیقت گشت ما را [که] این نام مذکّر وواعظ ماست ، وعزّ ومکرمت ، و فخر ومرتبت ، بدین[2] نام بر ما باقیست ، و ذلّ ومهانت وهلاك در تکبّر و تعزّز و تجبّر ، واوّلین و آخرین ما برین اندیشه و نیّت بوده اند ، و هرگز از شاهان جز خیر و نیکویی ندیدند ، و نیز پادشاهان[3] ازیشان مطاوعت وموالات ، لاجرم آسوده و آرامیده ، محسود اهل جهان بودیم ، و فرمانفرمای هفت اقلیم ، تا اگر یکی از ما گرد هفت کشور برآمدی هیچ آفریده را ، ازبیم شاهان ما ، زهره نبود که نظر بی احترام برما افکنند ، برین جمله بودیم تا بعهد دارا بن چهرزاد* ، هیچ پادشاه درگیتی ازو علیم و حکیم وستوده سیرت و عزیز و نافذ حکم تر نبود ، و از چین تا مغارب روم هرکه شاه بودند او را بندهٔ کمر بسته بودند ، و پیش [او] خراج و هدایا فرستادند ، وبلقب او را تغول شاه* گفتند ، هربلا وآسیبی که بدو و فرزند او[4] دارا و بأهل روزگار ایشان و تا اکنون بما رسید ازان بود که ، این تغول شاه مردی حریص بود بردنیا ؛ و فرزند دوست داشت ؛ و از دوستی دنیا عشق فرزند برو غالب شد که جز یکی نداشت ، چنان دانست که اگر نام خود براو نهد ، وتاج و سریر او را دهد ، چون او بمیرد از شمار زندگان باشد ، و ذکر با نام او باقی بود ، هر روز از حرکات وسکنات اوفالی میگرفت ، و از بالیدن او[5] جلال حال خود صورت میکرد ، چنانکه گفتند إذا تَرَعْرَعَ[6] الْوَلَدُ تَزَعْزَعَ الْوالِدُ ، وباور نداشت

---

(۱) نسخه : نام گویند . (۲) نسخهٔ اساس : برین . (۳) نسخهٔ اساس : و نیز از شاهان .
(٤) نسخهٔ اساس : وفرزندان او . (٥) نسخهٔ اساس : واز بالندد او . (٦) ن آ : ترعزع .

شعر :

فِي الغَيْبِ مايُرْجِعُ الأَوهامَ ناكِصَةً   والمَرْءُ مُخْتَدَعٌ بالزَّجرِ والفالِ

يَخالُ بِالفالِ بابَ الغَيْبِ مُنْفَتِحاً   وَالغَيْبُ مُستَوثَقٌ مِنْهُ بِأَقفالِ

چون از عهد مهد وقماط بحدّ تخت [1] وبساط رسید ، ابواب مکرمت واسباب مرحمت
٥ پدری گشاده و آماده گردانید ، و همّت بر تربیت و تمشیت او و خدمتگاران او
گماشت ، و خلفا [2] پدید آورد ، تاچون چشم برداشت [3] خودرا تاجور وسریر دار [4]
دید ، صورت بست که شاهی نه از کار الهی است ، بخاصیت صفت ذاتی اوست ، از
استضاءت رای کُفات و دُهات ، و آنکه او را بدان روزی احتیاج بود ، حسابی
نگرفت ، با خود گفت

١٠ پدر بر پدر پادشاهی مراست   خور و خوشه و مرغ و ماهی مراست

اگر قدر بدو فزاید (؟) ازهم بدرم ، و اگر قضا درفضاء علاء من نگرد دیده بدوزم ،
بیری [5] نام کودکی بود از ابناء خدم [6] ایشان ، با او انس گرفت ، و در مؤاکله و
مشاربه یار و همکار شدند ، تا هردو از کأس غرور مست طافح گشتند [7] ، و یك
طبع و یك سرشت برآمدند ، این کودك را ، بی آنکه عقل غریزی وعزّت کرم داشت ،
١٥ از نشیری (؟) خرد دبیری خود بدو تفویض کرد ، و این آن کودکست که هنوز اهل
فارس بشومی ازُو مثل زنند ، وتغول شاه را دبیری بود محنّك [و] محكّك ، و در
خدمتش مجرّب و مقرّب ، با خرد و حصافت و دیانت و امانت ، خجسته صورت و

(١) نسخه : بحدّ نشاط . (٢) نسخهٔ اساس : و خلق . (٣) نسخه : چشم باز کرد .
(٤) نسخه : تاجدار وشهریار . (٥) در نسخهٔ اساس همه‌جا «بیری» ودرنسخ دیگر «پری» .
(٦) نسخه : خدمت . (٧) نسخه : شدند .

ستوده [1] سیرت ، محمود خلق ، مسعود خلق ، رستین [2] نام ، چنانکه گفتند

لَقَدْ طَنَ فی الدُّنیا مَناقِبُهُ الّتی ... بِأَمْثالِها کُتْبُ الأَنامِ تُؤَرَّخُ

این بیری با او در نقضت [3] مرتبه آمد ، و تمناء درجهٔ او دردل گرفت ، و پیش از آنکه بدان منزل خواست رسید مرکب استعجال در جولان آورد ، و قنات [4] طعن [و] تعنّت با [5] دوش نهاد ، وشمشیر انتقام ، برای آن مقام ، از نیام برکشید ، و دفع این مرد پیش اکابر ورؤساء درکتاب وخطاب میبرد ، و او نایب و خلیفهٔ تغولشاه بود ، چون کار ازحدّ درگذشت ، و ازجوانی بیری نیارامید ، و صبر [6] و آهستگی نداشت تا بدو رسد ، چنانکه گفتند

اَلکلبُ أحسنُ حالةً وَهوَالنّهایةُ فی الخِساسَهْ ... مِمّن یُنازِعُ فی الرِّیاسةِ قبلَ إبّانِ الرِّیاسَهْ

رستین روزی پیش شهنشاه شد ، و خلوت خواست ، و در آن تاریخ سخنها را که صریح [7] در روی شهنشاه نتوانستندی گفت ، از خویشتن امثال و حکایات بدروغ فرو نهادندی ، و عرض داشتندی ، تا او در آن میانه سؤال و بحث کردی ، گفت بقاء ذاتِ شهنشاه تا [8] مدّت آخر دوران مقرون باد [9] ،

[حکایت]

چنین شنیدم که وقتی در بعضی از جزایر شهری بود با خصب و امن ، و آن شهر را پادشاهی بود که تولیت آن از اجداد بدو رسیده بود ، و درجوار آن شهر جمعی از بوزنگان [10] آرام گرفته ، وایشان نیز باخفض عیش [11] و سعت رزق وفراغ

(۱) نسخه : فرخنده . (۲) در تاریخ طبری رسبین . (۳) نسخه : تعصّب . (٤) نسخه : قبای . (٥) نسخه : بر . (٦) نسخه : و تصبّر . (۷) نسخه : سخنهای صحیح صریح . (۸) نسخه : گفتا شهنشاه را سعادت بخت تا . (۹) نسخه : دوران زمان باقی باد . (۱۰) نسخ دیگر همه جا « بوزینگان » و « بوزینه » . (۱۱) نسخه : خفض و معیش .

خاطر روزگار میبردند ، و پادشاه مطاع داشتند ، که گوش بوصایت او مصروف ، ودل بر هدایت او معطوف گردانیده بودند ، و بی استشارت[1] او نفس از خاطر[2] بلب نرسانیدند ، روزی از روزها ازیشان جمعیّت طلبید ، چون گرد آمدند گفت مارا ازحوالی این شهر[3] نقل می باید کرد ، و بموضعی دیگر خرامید ، شعر :

۵ أرَی تَحْتَ الرَّمادِ وَمیضَ جَمْرٍ — وَ یُوشِکُ أنْ یَکُونَ لَها ضِرامُ

بوزنگان گفتند سبب این حادثه و موجب این واقعه بازباید گفت ، و صورت صلاح این اندیشه بما نمود ، تا رایها جمع شود ، اگر متضمّن نجح و خیر باشد از اشارت تو[4] عدول نرود ، گفت البتّه بر شما اظهار این اندیشه نخواهم کرد[5] ، که این منزل شمارا خوش آید ، و جایی فراخ[6] ودلگشای و بسیار نعمتست ، میدانم

۱۰ که اگر آنچه مرا معلوم است بشما رسانم ، در چشم ودل شما وزنی و محلّی ندارد ، امّا بحکم آنکه[7] فضل رای و غلبهٔ عقل من بر خود میدانید نصیحت من قبول کنید ، و متابعت واجب بینید ، تابجای دیگر شویم ، که عقلا چنین اشارت کردند ،

وَما الحزمُ إلّا أنْ یَحِقَّ رِکابُی — إذا مَوْلِدی لَمْ أسْتَطِبْ مِنْهُ مَوْرِدی[8]

هر آینه هجرت و جلا ، از جفا و بلا ، [از] سنن جملهٔ انبیاء و مُرسلین است ، و

۱۵ در خرد نخورد ، کی عاقل ، چون تباشیر شرّ ، و مناکیر ضرّ ، در نفس و اتباع ، و اهل و اشیاع خویش ، دید ، اگر[9] آن را خوار دارد ، و غم زاد و بود ⊛ را بر شادی عمری که سود کند ترجیح نهد ، بجهل و کسل منسوب شود ، و بغمزی[10]

---

(۱) نسخه : بی اشارت . (۲) نسخه : ازسینه . (۳) نسخه : این موضع . (٤) نسخه : ازان . (٥) نسخه : اظهار صلاح این عزیمت نخواهد کرد . (٦) نسخه : وسیع . (۷) نسخهٔ اساس : بحکم این . (۸) نسخه : ورودي ، نسخهٔ دیگر : وردی . (۹) در نسخهٔ اساس چنانست که « دیدار کرد » نیز توان خواند ، نسخهٔ دیگر : خویش بیند و . (۱۰) نسخهٔ اساس : وتغمر بر .

اجل بخود کشد — شعر:

فما كوفةٌ أمّي ولا بصرةٌ أبي — ولا أنا يثنيني عن الرحلة الكسلْ

وفي العمر لذّاتٌ وللموت راحةٌ — وفي الأرض منأًى للكريم ومرتحلْ

چه کریم عنصر شریف جوهر، در هر منزل و مقرّ، که مستقرّ سازد، با فضایل ذات وهنات لذّات بود، و مثلاً چون بدریا افتد، سماحت و نجاحت با او سباحت کنند، و اگر غروز منقبت، و رزق و مرتبت، مخصوص بودی بمقامی دون مقامی، نگفتندی

لَوْ حازَ فخراً مُقامُ المرء في وَطَنٍ — ماجازَتِ الشَّمسُ يوماً بيتَها الأسدا

بوزنگان گفتند پادشاه از کمال رأفت، و فرط عاطفت، بر ما که رعایاء اوییم، چندین تأکید در تمهید قواعد قبول این نصیحت میفرماید، ناچار تاعظیم مهمّی، و وخیم جرمی، از روزگار ظاهر[1] نشده باشد، چنین مبالغت نفرماید، امّا تا بیان حال این عزیمت معلوم ما نشود، خفقان دلهاءما نخواهد آرمید، ولابدّ چون برین سرّ وقوفی افتد، جز انقیاد امر و اجتناب از نهی او لازم نشمریم، وبوفور شفقت و ظهور رحمت او، أمداد قوّت دل، و نشاط حرکت، زیادت شود[2]، شاه بوزنگان گفت بدانید که من دیروز بر درختی شدم، که مشرف بود بر کنار این شهر، و درسرای پادشاه این شهر نظاره میکردم، گوسفندی دیدم ازان پادشاهزادهٔ این شهر، که بادختری از خدمتگاران ایشان سر میزد، وعلما گفته اند ازمجاورت متعادیان[3] پرهیز کنید، و نهی فرمودند، و من نمیخواهم که در اشارت علما عصیان کنم، وکلمات ایشان را لغو انگارم، بوزنگان بیکبار تبسّم تعجّب فرانمودند[4] از

---

(۱) نسخه: حادث. (۲) نسخه: لازم آید. (۳) نسخه: متعادیات. (۴) نسخه: بوزینگان بیکدیگر (خ: بیك بار) تبسّم کردند و تعجّب نمودند.

قول [او] ، وازسر تبرّم و تجهّم ، بتحکّم و تهکّم ، اورا گفتند

[و] إنْ لاحَ بَرْقٌ مِنْ لِوَى الجِزْعِ خافِقٌ   رَجَعْتُ وَ جَفْنُ العَيْنِ مَلآن دافِقُ

تو چندین ساله[1] مقتدی و پادشاه مایی ، و عاقلهٔ قوم و صاحب نفس[2] و رای و تجربت ، آخر نگوئی که از مناطحه و معادات[3] گوسفند و کنیزك پادشاه بما چه رسد ، پادشاه [بوزنگان] گفت اوّل هلاك شما ، واین خود آسان و کوچکست که ابتدا بشما رود ، وبعد ازان هلاك اهل این شهر ، وخرابی و کشته شدن[4] ، بوزنگان را ازین تقریر[5] استبداع[6] واسترجاع زیادت شد ، گفتند ترا پیش ازین مابدین صفت نیافتیم ، چشم بد در تو کار کرد ، و غشاوتی در عقل تو پدید آمد ، احتماء صادق فرماید ، تا اطبّا آریم ، و سوداء ترا علاج فرماییم[7] ، تا با خویشتن آیی ، و از ملك بی نصیب ومحروم نگردی ، شاه بوزنگان گفت حکما راست گفته‌اند که مَنْ عَدِمَ العَقْلَ لَمْ يَزِدْهُ السُّلْطانُ عِزّاً ، وَمَنْ عَدِمَ القَناعةَ لَمْ يَزِدْهُ المالُ غِنىً[8] ، وَمَنْ عَدِمَ الإيمانَ لَمْ يَزِدْهُ الرِّوايةُ فِقْهاً ، معنی آنست که[9] هرکه ذلیل باشد ببی‌خردی ، پادشاه وقت وخسرو روزگار[10] اورا عزیز نتواند کرد ، وهرکه خرسندی وقناعت ندارد مال اورا توانگر نگرداند ، و هرکه ایمان ندارد کثرت روایت اورا فقیه نکند ، چون اندیشهٔ شما در حقّ من اینست آن اولیتر که بطلب طبیب خود رَوَم وزحمت علّت ازشما دور کنم ، وهم برفور تنگ مرکب فراق بر کشید و ملك را طلاق داد ،

(۱) نسخه : چندین سالست که . (۲) نسخه : صاحب سنّ . (۳) در نسخهٔ اساس چنانست که مقادات هم توان خواند . (٤) نسخه : کشته شدن پادشاه شهر . (٥) نسخه : ازین سخن . (٦) نسخهٔ اساس : استباع . (٧) نسخه : کنیم . (٨) نسخهٔ اساس : غنیّاً . (٩) نسخه : یعنی . (۱۰) ابن اسفندیار « سلطان » را بمعنی مصطلح زمان خویش « پادشاه » ترجمه کرده ، وحال آنکه مراد « سلطه و قدرت » است .

پس روزگاری برین برنیامد که آن کنیزک ازسرای بیرون دوید ، باقاروره ای از روغن در دست و آتش پاره ای ، گوسفند بعادتی کـه خو کرده بود روی بکنیزک نهاد ، خویشتن برُو کوفت ، کنیزک شیشه وآتش پاره بر گوسفند افگند [۱] ، روغن باآتش و پشم یار شدند ، از بیم حرارت آتش گوسفند ازین در بدیگری میتاخت ، و از سرای بسرای میگریخت ، تا بخانهٔ بزرگی از ارکان ملك و اعیان شهر افتاد [۲] ، قضارا صاحب خانه رنجور بود ، برُو دوید ، و اورا بسوخت و چندکس دیگر از بزرگان را ، این خبر بپادشاه شهر بردند [۳] ، اطبّارا دوا ومرهم سوختگی فرمود ، اتّفاق کردند که این مرهم را هیچ چیز چنان درخور نباشد که [٤] زهرهٔ بوزنه ، گفتند سهلی سلیمست [٥] ، یکی را فرمود تا برنشیند ، و بوزنه‌ای صید کند ، ١٠ و زهرهٔ او بیاورد ، بفرمان این ملك صیّاد بوزنه ای را بحیلت و غدر صید کرد ، و بمراد رسید ، بوزنگان جمع شدند ، و فرستادهٔ پادشاه را بکشتند ، و پاره پاره اعضاء او افگنده [٦] ، خبر بپادشاه رسید برنشست وبمصاف بوزنگان آمد ، وچندانی را بکشت که بخشایش آورد ، تا یکی از بوزنگان پیش مردی از حشم ملك شد ، و سلام کرد ، و گفت چندین سالست تا ما در جوار شما بودیم ، نه ما را از شما ١٥ آسیبی ، نه شمارا از ما خللی [٧] هرکس برزق مقدّر وستر [٨] مستّر مشغول [٩] ، کدام اندیشه شما را براستهلاك [١٠] و استیصال ما باعث شد [١١] ، تا دیدهٔ مروّت را بغبار

---

(١) نسخه : انداخت . (٢) نسخه : در رفت . (٣) نسخه : رسید . (٤) نسخه : در خور نباید مگر . (٥) نسخه : پادشاه گفت سهل است ، نسخهٔ دیگر : گفتند بوزینه سهل سلیم است . (٦) نسخه : واعضایش پاره پاره کردند . (٧) نسخه : نه از شما آسیبی بما میرسید و نه ازما بشما . (٨) نسخه : سنّت . (٩) نسخه : مشتغل . (١٠) نسخه : هلاك . (١١) نسخه : باعث آمد .

افکار کردید، و حقوق جوار را خوار داشته، و در محافظت اهانت استهانت رخصت یافته[1]، و از ملامت دنیا و غرامت عقبی فارغ بوده[2]،

«یا جائرین علینا فی حکومتهم — والجورُ أعظمُ ما یُؤتی ویُرتکبُ»

آن مرد قصّهٔ گوسفند و کنیزک و آتش، و سوختگان و مداوات طبیب، و کشته شدن صیّاد و انتقام شاه، بکلّی با بوزنه حکایت کرد[3]، بوزنه آب در چشم آورد[4]، و گفت «راستست آنچه امیر المؤمنین علیّ علیه السّلام گوید[5]: ألاَ وإنّ مَعصِیةَ النّاصحِ الشّفیقِ العالِمِ المُجرِّبِ تُورِثُ الحَسْرَةَ وتُعقِبُ النّدامةَ، معنی آنست که[6] هر کس نصیحت مشفق دانای کار آزموده را[7] فرو گذارد جز حسرت و پشیمانی نبیند، شعر:

أمَرْتُکُمُو أمْری بمُنْعَرَجِ اللِّوَی — فلَمْ تَسْتَبِینُوا[8] النُّصحَ إلاّ ضُحَی الغَدِ

ای جوانمرد، سیلاب قضا[9] پیشترین مارا بادریای فنا برد[10] تا هلاک شما را روزگار چه خاشاک بر راه مینهد، » مرد ازو پرسید که دعوی بزرگ کردی، هیچ حجّت و برهانی، و بیّنتی و سلطانی برین قول[11] داری، بوزنه گفت «بدانکه[12] ما را ملکی بود با عقل و کیاست، و فضل و دراست[13]، از غرایب جهان و عجایب آسمان با خبر، و برای متین ازهزاران کمین جسته، و هرگز گام در دام روزگار ننهاده، و شعبهٔ شعبدهٔ[14] او نگشته، خاطری متین و خردی[15] پیشبین داشت،

---

(۱) نسخه: استهانت روا داشته. (۲) نسخه: فارغ و غافل شدید. (۳) نسخه: بگفت.
(٤) نسخه: بگردانید. (٥) نسخه: امیر المؤمنین علی فرماید علیه افضل الصّلوات و اکمل التحیات، نسخهٔ دیگر: امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب صلوات الله علیه و سلامه فرموده. (٦) نسخه: یعنی. (۷) نسخه: روزگار آزموده. (۸) نسخهٔ اساس: تستبین. (۹) نسخه: فنا.
(۱۰) نسخه: در دریای فنا غرقه کرد. (۱۱) نسخه: هیچ حجّتی و برهانی بدین قول.
(۱۲) نسخه: گفت بلی. (۱۳) نسخه: درایت. (۱٤) نسخه: شعبه. (۱٥) نسخه: و عقل.

فَالدِّينُ وَالْمُلْكُ وَالْأَقْوَامُ قَاطِبَةً راضُونَ عَنْ سَعْيِهِ وَاللهُ وَاللهِ

روزی بر سبیل نظاره ، بر کنار بارهٔ این شهر درختی بود ، بران رفت ، » وحال گوسفند و کنیزک ، و ماجری میان ایشان و ملک ، تا آخر شرح داد ، بعد ازان گفت « بسبب [1] عصیان ما در استماع نصایح و کفران ، در دل و ممانع (؟) او که برگ چنین مرگ نبود ، بترك [2] ملك گفت ، و از میانهٔ ما کناره [3] گرفت ، لابدّ ، چون بدانچه او گفت نوبت ما گذشت ، بدولت شما هم برسد ، » مرد این حکایت بسمع تعجّب بشنید [4] ، وچون بشهر رسیدند نقل کرد ، و ازین سخن ارجافی در اسماع و افواه عامّ وخاصّ افتاد ، تابر پادشاه عرض [5] داشتند ، فرمود که [6] ناقل اوّل را طلب کنند [7] ، و این مرد [8] از معتبران شهر بود ، با اقربا و اخوان بسیار ، چون پیش شاه آوردند ، قضاء [9] دود آتش غضب پادشاه از نهنبن دماغ ترشّح بعیّوق میرسانید ، درحال فرمود تا مرد را سیاست کردند ، متعلّقان چون آگاه شدند با جملگی عامّهٔ شهر بدرگاه جمع آمدند ، و فتنه ای برخاست که نشاندن آن صورت نبست ، و بدان انجامید که پادشاه کشته شد و مردم متفرّق و شهر خراب ،

چون سخن رستین دبیر با تغولشاه بدین جا رسید گفت این مثل و حکایت بر کجاست وترا بدین چه حاجت ، حال خود با بیری که دبیر دارا بود عرض [10] داشت ، و گفت اگرچه بر شهنشاه گران آید ، امّا مصلحت آنست که مرا معزول کنی ،

---

(١) نسخه : شرح داد و بعد ازان بسبب . (٢) نسخه : وکفران موعظه ترك . (٣) نسخه : کرانه . (٤) نسخه : اصغا نموده . (٥) نسخه : عرضه . (٦) نسخه : تا . (٧) نسخه : دارند . (٨) نسخه : و آن . (٩) نسخه : قضارا . (١٠) نسخه : معروض .

تا این فتنه[1] فرو نشیند ، شهنشاه گفت خاموش باش ، وازین سرّ هیچ فاش مکن ، که این مهمّ خود کفایت افتد[2] ، مدّتی بر نیامد که[3] بیری هلاك شد ، گفتند تغولشاه اورا بخانهٔ اسپهبدی زهر فرموداد[3] ، چون در قفیز عمر تغولشاه چیزی نماند ، و ترکیب طبیعت بطینت[4] رسید ، و باز اجل بپرواز چندان آز[5] او را

۵ در ربود ،

ذوالتّاج یَجْمَعُ عُدّةً و عدیدًا   والموتُ یَبْطُشُ بالأُلوف وحیدًا

دارا ❀ بر سریر پدر[6] نشست ، و عالمیان بتهیّهٔ تهنیه مشغول شدند ، و از هند و چین ، و روم و فلسطین ، با هدایا و نثار ، وسرایا و آثار ، بدرگاه جمع شدند[7] ، و گفته اند

۱۰ دُوَلُ الزّمانِ مَناحِسٌ وَ سُعُودٌ   عودٌ ذوًی فیهِ و أورق عودُ

دارا را مدارا نبود تا نخست برادر بیری را دبیری نداد ، و ازین اندیشه نکرد که گفته اند

إذا کُنْتُمْ لِلنّاسِ أهْلَ سیاسَةٍ   فَسُوسُوا[8] کِرامَ النّاسِ بِالرِّفْقِ وَالبَذْلِ
وَسُوسُوا لِئامَ النّاسِ بِالذُّلِّ یصلحوا   علی الذُّلِّ إنّ الذُّلَّ أصْلَحُ لِلنَّذْلِ

۱۵ چون بر ملك دارا نفاذ حکم یافت ، بانتقام برادر ، از معارف و رؤسا و امرا و اصفهبدان که متّصلان و دوستان رستین بودند ، نقلهاء مزوّر بدارا میرسانید ، و بحکم آنکه جوان و مغرور بود ، و ممارست نا یافته ، بر گناه عفو جایز نداشت ،

---

(۱) نسخه : تا آز و فتنه ، نسخهٔ دیگر : تا از او فتنه . (۲) نسخه : شود . (۳-۳) نسخه : پری را زهر داده هلاك کرد . (٤) شاید « بتفتیت » (حدس آقای دهخدا) . (٥) نسخه : اجل بر پرواز آمده . (٦) نسخهٔ اساس : بر سریر بستر . (۷) نسخه : جمع آمدند . (۸) نسخهٔ اساس : فوسوسوا .

تا در همه جهان نقد قلوب خلایق با او[1] قلب شد، و عداوت او در ضمیر[2] متمکّن گشت، و اعتماد از[3] قول و فعل او برخاست، و سنت[4] پیشینگان فرو گذاشت، و بدعت این دبیر برداشت، چون گفتند بحدّ مغرب اسکندر خروج کرد او را بر ابلق تهوّر نشاندند، و[5] عنان تکبّر بدست دادند، چون بملاقات افتادند[6] بعضی ازو تقاعد[7] نمود، و فوجی بتعاهد با دشمن مشغول شدند، و جمعی برو جسته اورا هلاك کردند، اگرچه عاقبت پشیمان شدند، لیکن آن وقت که ندامت آن وخامت را مفید نبود، فَأَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ عَلَى مَا أَنْفَقَ فِيهَا *،

و شهنشاه این معنی سنت نکرد که بعد او کسی ولی عهد نکند، و ختم[8] نفرمود، الاّ آنست آگاهی داد ازانکه چنین باید، و گفت « منع نمی کنیم[9] که برای ما ختم کنند، که ما برعلم غیب[10] واقف نیستیم، و عالم غیب علوی است و ما در[11] عالم کون و فساد* درهمهٔ معانی و وجوه متضادّ، اهل این عالم را بران وقوف نباشد[12]، تواند بود که روزگاری آید متفاوت رای ما، و صلاح روی دیگر دارد[13]، و[14] آنچه نبشتی « واجب کند که با امنا و نصحا و ارباب ذکا مشورت رود درین باب، تا[15] ولی عهدی معیّن گردانند، » بداند که ما چنان خواستیم که، شهنشاه درین رای ازجهانداران[16] متفرّد باشد، و با هیچ مخلوقی مشورت نکند، و بسخن

(۱) نسخهٔ اساس : با امرا . (۲) نسخه : در ضمایر (و این بهتر است) . (۳) نسخه : بر .
(٤) نسخه : سنن . (٥) نسخه : نشانده . (٦) نسخه : چون تلاقی فریقین واقع شد .
(۷) نسخهٔ اساس : تعاقد ، نسخ دیگر : تباعد . (۸) نسخهٔ اساس : خشم . (۹) نسخه : منع نکردم . (۱۰) نسخه : برجمیع علوم . (۱۱) نسخه : نیستیم وعالم الغیب خداست و ما را در .
(۱۲) نسخه : اهل عالم وقوف نباشد . (۱۳) نسخه : ما ظاهر وهویدا گردد . (١٤) نسخه : دیگر . (۱٥) نسخه : ذکا مشاورت نموده . (۱٦) نسخهٔ اساس اینجا دوباره دارد « درین رای » .

و اشارت و مواجهه و مکالمه تعیین روا ندارد[1] ، سه نسخه بنویسد بخط خویش ،
هر یك بأمینی و معتمدی سپارد ، یکی برئیس موبدان ، و دیگری بمهتر دبیران ،
و سوم باصفهبد اصفهبدان ، تا چون جهان از شهنشاه بماند ، شعر :

یروحُ وَیَغدُو کُلَّ یومٍ و لیلةٍ — وَ عَمّا قریبٍ لا یروحُ ولا یَغدُو

۵ موبد موبدان را حاضر کنند ، و این دو کس دیگر جمع[2] شوند ، و رای زنند ،
و مهر نبشتها بر گیرند ، تا این سه کس را بکدام فرزند رای قرار گیرد ، اگر رای
[موبد] موبدان موافق رای سه گانه باشد خلایق را خبر دهند ، و اگر موبد
مخالفت کند هیچ آشکارا نکنند ، نه از نبشتها ، و نه از رای و قول موبد بشنوند ،
تا موبد تنها با هرابده و دینداران و زُهاد خلوت سازد ، و بطاعت وزمزم نشینند ،
۱۰ و از پس ایشان اهل صلاح و عفت بآمین و تضرّع و خضوع و ابتهال[3] دست
بردارند ، چون نماز شام ازین فارغ شوند ، آنچه خدای تعالی ملکه در دل موبد
افکند ، بران اعتماد کنند ، و دران شب ببارگاه تاج و سریر فرو نهند ، و
اصناف اصحاب مراتب[4] بمقام خویش فرو ایستند ، موبد با هرابده و اکابر و
ارکان و اجلّهٔ دولت بمجلس پادشاهزادگان شود[5] ، و جمله صف زنند پیش ،
۱۵ [و گویند « مشورت خویش پیش خدای بزرگ برداشتیم ، مارا] رَشاد الهام فرمود ،
و برخیر مطلع گردانید ، » موبد بانگ بلند کرده و بگوید[6] که « ملایکه بملکی فلان
ابن فلان راضی شدند ، شما خلایق نیز اقرار دهید ، و بشارت باد شما را ، » آن

---

(۱) نسخه : مخلوقی درین باب سخن نکند و . (۲) نسخه : دو کس نیز حاضر . (۳) نسخه :
تضرّع و تخشع . (٤) نسخه : نهند و اصحاب و ارباب مناصب و اصناف مراتب . (۵) نسخه :
روند . (٦) نسخه : بانگ بلند بردارد .

پادشاهزاده را بردارند، وبرتخت نشانند، و تاج برسر او نهند، ودست او گیرند، و گویند «قبول کردی از خدای بزرگ عزّ اسمه، بردین زرتشت، که شهنشاه گشتاسپ بن لهراسپ تقویت کرد، و اردشیر بن بابك احیا فرمود،» پادشاه قبول کند برین عهد، وگوید «ان شاءالله بر صلاح رعیّت موفّق باشم،» خدَم و حرَس با او بمانند، و دیگر انبوه و گروه با سر کار و معیشت خود شوند، ٥

§١٥§ دیگر آنچه سؤال کردی از بزم و رزم و صلح و حرب شهنشاه، ترا مینمایم که[1] زمین چهار قسمت[2] دارد، یك جزو زمین ترك میان مغارب هند تا مشارق روم، وجزودوم میان روم وقبط و بربر، و جزوسوم سیاهان از بربر تاهند، و جزوچهارم این زمین، که منسوبست بپارس و لقب بلادالخاضعین، ١٠ میان جوی بلخ تا آخر بلاد آذربایگان و ارمنیّهٔ فارس[3] و فرات و خاك عرب تا عمان و مکران، وازانجا تاکابل وطخارستان، واین جزو چهارم، برگزیدهٔ زمین است[4]، و از دیگر زمینها بمنزلت سرو ناف[5] و کوهان و شکم، ومن ترا تفسیر کنم: امّا [سر] برآنست که ریاست و پادشاهی، از عهد ایرج بن افریدون، پادشاهان مارا بود، وحاکم برهمه ایشان بودند، وبخلافی که میان اهل اقالیم ١٥ خاست[6] بفرمان ورای ایشان قرار گرفتند، وپیش ایشان دختر[7] خویش وخراج و هدایا فرستادند، امّا ناف آنست که میان زمینهاء دیگر زمین ماست[8]، و مردم

(١) نسخه: بداند که. (٢) نسخه: قسم. (٣) در نسخ دیگر دارد «ارمنیّه وفارس» ولی متن صواب و مطابق است با متن عربی که درضمن حواشی آخر رساله نقل شده است چه درانجا آمده است «ارمنیّة الفارسیّة» واین اصطلاح معادل است با «ارمنستان ایران» که درین زمان میگوئیم. (٤) نسخهٔ اساس: زمین ماست. (٥) نسخهٔ اساس: بمنزلت سومنات.
(٦) نسخه: برخاستی. (٧) نسخه: دختران. (٨) نسخه: میان زمینهای دنیاست.

ما اکرم خلایق واعزّ ، وسواری ترکی وزیرکی هند وخوبکاری و صناعت روم ❀ ایزد تبارك ملکه مجموع در مردمان ما آفرید ، زیادت ازآنکه علی الانفراد ایشان راست ، و ازآداب دین وخدمت پادشاهان ، آنچه مارا داد ، ایشان را محروم گردانید ، و صورت و الوان و مویهاء ما بر اوسط آفرید ، نه سواد غالب و نه صفرت و نه شقرت ، و [1] مویهاء محاسن و سر ما نه جعد بافراط زنگیانه ، و نه فرخال ترکانه ، امّا کوهان آنست که ، با کوچکی زمین ما با دیگر زمینها ، منافع و خصب معیشت بیشتر دارد ❀ ، امّا شکم برای آن گفتند زمین مارا که [2] ، هرچه درین سه دیگر اجزاء زمین باشد بازمین [3] ما آورند ، وتمتّع مارا باشد از اطعمه وادویه وعطرها ، همچنانکه طعام و شراب بشکم شود ، و علمهاء جمله روی زمین مارا [4] روزی گردانید ، و هرگز پادشاهان ما بقتل و غارت و غدر [و بی ادبی [5]] و بی دینی منسوب نبودند ، و اگر دو پادشاه را مخالفت افتادی ، با صاحب دین بودندی ، و مادهٔ اصحاب فساد بغارت و قتل منقطع کردندی ، سبایا را [6] نگذاشتند که نام بندگی نهند ، و بر قیّت دعوی کنند ، شهرها را بدیشان عمارت فرمودندی ، و برای غنیمت ، و بعلّت حرص [7] مال و هوی و مراد خویش ، بر زیر دستان جبایت [8] ننهادندی ، و اگر میان ایشان خصومت افتادی ، بحقّ و شریعت وحجت باز داشتندی ، و هزار مرد از ما لشکری ، پیش هیچ خصم که بیست هزار بودند ، نشد الّا که منصوو ومظفّر بر آمدند ، از انکه بادی نبودند درظلم وحرب وقتل ،

(۱) نسخه : نه صفرت و حمرت زاید . (۲) نسخه : برای آنست که . (۳) نسخه : بزمین . (٤) نسخه : زمین بما . (٥) نسخه : وخسّت . (٦) نسخهٔ اساس : و سبایارا . (٧) نسخه : غنیمت و تغلّب و حرص . (٨) نسخهٔ اساس : جنایت ، (اصلاح متن از آقای دهخداست) .

وشنیده باشی افراسیاب ترك ، که با سیاوش غدر کرد ، در دویست موطن اصحاب مارا بااو مصاف افتاد ، بالجمله ظفر یافتند [۱] ، تا آن وقت که اورا و کشندگان سیاوش را بکشتند ، واقلیم ترك بکلّی بگشودند ، پس امروز شهنشاه هرکرا بفضل و طاعت او مقرّ آمد [۲] ، و خراج فرستاد ، سایهٔ حشمت خویش برو افگند ، و اطراف او مصون داشت [۳] از تعرّض حشم خویش ، و بعد ازین همگی رای بران موقوفست که بغزو روم ، و لجاج با آن قوم ، مشغول شود ، و تا کینهٔ دارا باز نخواهد از اسکندریان ، وخزاین و بیت المال معمور نکند ، و از سبی [٤] ذراری ایشان ، شهرها که اسکندر از فارس خراب کرد ، آبادان نکند ، نخواهد آرمید ، و برایشان التزام خراج فرماید [٥] ، چنانکه همیشه [به] پادشاهان ما دادند از زمین قبط و سوریه ، [که] عبرانیّون غلبه کرده بودند بعهد قدیم ، چون بختنصر [٦] آنجا شد ، وایشان را قهر کرد ، برای آنکه هوایی بد ، وآبی ناموافق ، وبیماریهاء مزمن بود ، از مردم ما کسی آنجا نگذاشت ، و [۷] آن ناحیت را بملك روم سپرد ، وبخراج قناعت کرد ، وتا عهد کسری انوشیروان برین قرار بماند ،

§۱٦§ امّا آنچه یادکردی از احوال خویش وجماعتی که باتو بطبرستان و فدشوارگراند ، بداند که تو یکی مردی از مردمان دنیا ، همان توانی کرد که دیگران کنند ، اگر خلاف کنی با همه دنیا کسی بر نیاید ،

---

(۱) نسخه : [illegible] ظفر مارا بود . (۲) نسخه : امروز هرکرا بفضل وطاعت شهنشاه بگذراند .
(۳) نسخه : [illegible] دارد . (٤) نسخه : وبسبب (٥) نسخه : التزام خراج بباید گرفت .
(٦) نسخه : بخت النصر . (۷) نسخه : بود و مردم مارا بدان موضع سکون وتوقف ممکن نه ؛ نسخهٔ دیگر : بود ومردم ما را بدان مسکن سکونت نه .

§١٧§ دیگر آنکه نمودی « مرا باشهنشاه خویشی است و پیوستگی ، از اردشیر بن اسفندیار که بهمن * خوانند ، » وجواب من بتو آنست که ، این اردشیر آخرین عظیم قدر تر است پیش من از اردشیر اوّلین ، اگر تو خواهی از اهل بیت مادر و پدر ، که پیوستگی بتو دارند ، کسی طلب کنی که بیک دو خصلت از تو بهتر ٥ باشد ، ناچار توانی یافت و یابی ، امّا نه هر که بیك دو خصلت از تو بیش باشد چون تو باشد ، و اگر چنین بودی شایستی که درازگوشان را بر اسپان ترجیح بودی ، که سُنب درازگوش سختتر از اسپ بود ، و ایشان برنج صبورتر ، امّا آنست که ، از کارها و خصایص و فضایل ، اعتبار جمهور و اغلب راست ، نه شاذّ و نادر را ، که لغو انگارند (؟) ، باید که مروّت خویش نگاه[1] داری ، و نصیحت من قبول کنی ، ١٠ وبخدمت شتابی ، که من خواستم ترا اجابت نکنم ، از آنکه ترا از جواب کراهیت آید ، وَفِیهِ مافِیهِ مِنَ العارِ ، دیگر باره اندیشه کردم تو بچیزهاء دیگر خلاف ازین صورت کنی ، که آنچه تو[2] بر شمردی از افعال و احکام شهنشاه ، و[3] ترا عجب آمد ، ازین هیچ شگفت نمی بایی[4] داشت ، شگفت ازین دارد که جهانداری و مملکت عالم چگونه صید کرد بتنها ، با آنکه همهٔ زمین از شیران چشته خورده[5] ١ موج میزد ، و چهارصد سال * برآمده بود تا [جهان پر بود از سباع و وحوش] ، و شیاطین آدمی صورت بی[6] دین و ادب و فرهنگ و عقل و شرم ، قومی بودند که جز خرابی و فساد جهان ازیشان چیزی ظاهر نشد ، و شهرها بیابان شده و عمارات پست گشت ، بمدّت چهارده سال * بحیلت و قوت و کفایت بدینجا رسانیده[7] ،

(١) نسخه : بکار . (٢) نسخه : خلاف ازین بلیکی اولیتری دیگر آنچه . (٣) نسخه : که .
(٤) نسخه : نباید . (٥) نسخه : جیشه خورده . (٦) نسخه : بر . (٧) نسخه : رسیده .

[در] جمله بیابانهـا آبها روان گردانید ، و شهر ها بنیاد نهاد ❀ ، و رستاقها پدید کرد ، چندانکه[1] در چهار هزار سال پیش ازو نبود ، و معمار و ساکنان پدید آورد ، و راهها پیدا فرمود[2] ، و سنّتها فرو نهاد ، از اکل و شرب و لباس سفر و مُقام[3] ، بهیچ چیز دست نبرد ، تا جهانیان بکفایت او واثق بُوند[4] ، هرآینه تا بآخر برساند ، و غم روزگار آینده ، تا هزارسال❀ بعدِ خویش ، چنان بخورد که خللی نیفتد[5] ، و شادی[6] او بروزگـار آینده ، و اهتمام بمصالح خلایقی که بعد او باشند ، زیادت ازانست که بعهد مبارك خویش[7] ، واستقامت کار خلایق نزدیك او از صحّت ذات و نفس او اثر بیشتر دارد ، و[8] هرکه نظر کند بآثار[9] او درین چهارده سال ، و فضل[10] و علم وبیان فصاحت وجسم و خشم ورضا و سخا و حیا و دَها و ذَکاء او بیند و بداند ، اقرار[11] آورَد که ، تا قدرت[12] نقشبند عالم این چرخ پیروزه را خم داشت[13] زمین را پادشاهی براستین چون او نبود ، و این دَرِ خیر و صلاح ، که او بر خـلایق گشاد[14] ، تا هزار سال ❀ بماند ، و اگر نه آنستی که[15] میدانیم[16] بعدِ هزارسال ❀ ، بسبب ترك وصیّت او ، تشویشی وآشوبی در جهان خواهد افتاد❀ ، و هر چـه او بست[17] بگشایند ، و هر چـه او گشاد ببندند ، گفتیمی[18] که او غم عالم تا ابد خورده است ، واگرچه ما از اهل فنا و

---

(١) نسخه : چنانکه . (٢) نسخه : پیدا ساخت ، نسخهٔ دیگر : پدید شد . (٣) نسخهٔ اساس : باس وسفر ومقام ، نسخهٔ دیگر : لباس سفر وحضر . (٤) نسخهٔ اساس : بودند . (٥) نسخه : فللی دران راه نیابد . (٦) نسخهٔ اساس : شاد . (٧) نسخه : بعهد او . (٨) نسخهٔ اساس : ـِ . (٩) نسخه : بمآثر . (١٠) نسخه : سال ازفضل . (١١) نسخه : وحیای او بداند اقرار . ١٢) نسخه : قادر . (١٣) نسخه : خم داده است . (١٤) نسخه : گشود . (١٥) نسخه : نه آنکه ، خهٔ دیگر : واگر بدانکه . (١٦) ن آ : میدانم . (١٧) ن آ : سبب . (١٨) نسخه : گفتمی .

نیستی ایم [1] ، لیکن در حکمت آنست که کار ها برای بقا بسازیم ، و حیلت برای ابد کنیم ، باید که تو از اهل این [2] باشی ، و مدد مکن فنا را * تا زودتر بسر تو و قوم تو آید [3] ، که حکما گفته اند إنّ الفناء مُکْتَفٍ مِنْ أنْ يُعانَ ، وَ أنْتَ مُحْتاجٌ إلى أنْ تُعينَ نفسَكَ وَ قَوْمَكَ بِمَا يَزِينُكَ في دار الفناء ، وَ يَنْفَعُكَ في دار البقاء ، وبحقیقت بدان

که ، هر که طلب فرو گذارد ، و تکیه بر قضا و قدر کند ، خویشتن خوار داشته باشد ، و هر که همگی در تکاپوی وطلب باشد [4] و تکذیب قضا وقدر کند ، جاهل و مغرور بود ، عاقل را [5] میان طلب و قدر پیش باید گرفت ، و نه بیکی قانع ، چه قدر و طلب همچو دو هالهٔ رخت مسافرست [6] بر پشت چهار پای ، اگر ازان دو یکی گرانتر و دیگری سبکتر شود [7] رخت بزمین آید ، و پشت چهار پای گسسته

شود ، و مسافر برنج افتد ، و از مقصود باز ماند ، و اگر هردو هاله متساوی بود هم مسافر بجان نگردد [8] ، و هم چهار پای آسوده باشد ، و بمقصد رسند [9] ، که

[حکایت]

چنین گویند در قدیم الایام ، پادشاهی بود جهنل [10] نام ، مذهب قدریان داشت ، و دران غلوّ و تعصّب مینمود ، و میگفت بیت :

وَلَنْ يَمْحُوَ [11] الإنْسانُ ما خَطَّ حُكْمُهُ [12] وَ ما القَلَمُ [13] التسّاقُ فِي اللّوحِ رَقْشًا

---

(۱) نسخه : اهل نیستی و فنائیم . (۲) نسخه : اهل‌دین (وآن تصحیف است) . (۳) نسخه : تازودتر خیر وسعادت خدمت دریابی که مباد شرّی برتو وقوم تو پدید آید . (٤) نسخهٔ اساس : نباشد . (٥) نسخه : عاقل راه ، شاید « عاقل را راه » (حدس آقای دهخدا) . (٦) نسخهٔ اساس : مسافومس . (۷) نسخه : سبکتر افتد . (۸) نسخه : بجان رنجه نگردد . (۹) نسخه : آسوده شود وبمقصود رسد . (۱۰) این اسم درنسخهای دیگر همه جا « جهنك » آمده است . (۱۱) نسخه : ولم يمّح . (۱۲) نسخه : ماخطّه حکمٌ . (۱۳) نسخه : و بالقلم .

اهل روزگار و مردم[1] عهد او مذهب و طریقت او را منکر بودند ، تا یکی از
برادران او بمنازعت ملك برو چیرگی یافت ، واورا با فرزندان او ازان ولایت
بیرون کرد ، بفیرانشاه پیوستند ، وبخدمت او به بی حشمتی روزگار می سپردند ،
و برقضا و قدر اعتماد کرده در طلب ملك سعی ننمود ، کار بجایی رسید که ازکسب
قوت بی‌قوّت شدند ، فرزندان پیش او رفتند ، وگفتند « اعتقاد تو در قدر مارا ٥
چنین بی قدر گردانید ، و ذُلّ نفس و خساست طبع و بد دلی ترا برین داشت ،
همچنانکه اشتر را ، کودك دهساله ، ازبد دلی او ، حشیش برپشت نهاده ، و مهار
در بینی کرده ، ببازارها گرداند ، و اگر اشتر دل گنجشك داشتی ، هم کودك اورا
چندان[2] مذلت نتوانستی نمود ، » و درین داستانی نهادند برای پدر ، که پیش
اهل علم مثل شد ، گفتند « وقتی بدیهی از دیهها کنار بیابان کوری بود ، قایدی ١٠
نداشت که او را گرداند ، و اسباب معیشت او هیچ جا حاصل نه ، و پهلوی او
مُقعدی بود ، همچون او درویش بازمانده ، مردی پارسا هرروز برای ایشان لهنه‌ای
آوردی ، و بدیشان سپردی ، ازان بکار بردندی ، تایك روز منتظر همان بودندی ،
وقت اصیل آن پارسارا مرگ فرا رسید ، و رحلت کرد ، یك دو روز برگذشت ،
این هردو بیچاره ازگرسنگی بی‌توش شدند ، رای زدند که کور مقعدرا بدوش فرو ١٠
گیرد ، و مقعد اورا دلیل شود ، و گرد خانها و بازار برآیند ، معیشت خود برین
طریق مهیّا کردند ، و آرام یافته بکام رسیده ، » جهنل فرزندان را گفت « حقّ
با شماست ، و مرا ادبار و بخت وارونه برین گونه داشت ، » اتّفاق کردند ، بطلب
ملك مشاقّ تحمّل فرموده[3] ، و بسبب کوشش بمراد رسیدند ،

---

(١) نسخه : و ابنای . (٢) نسخه : هرکودکی او را چنان . (٣) نسخه : نموده .

وَ أَعْجَزُ النَّاسِ يُلْفِي السَّعْيَ مُتَّكِلاً [۱] عَلَى الَّذِى يَفْعَلُ الْأَقْدارُ وَالْقِسَمُ
لوكَانَ لَمْ يُغْنِ رأْىٌ لَمْ يَكُنْ فِكَرٌ أَوكَانَ لَمْ يُجْدِ سَعْيٌ لَمْ يَكُنْ قَدَمُ

باید که شاه و شاهزادهٔ طبرستان مرا بچندین گستاخی که کردم معذوردارد ، که حقوق پدر و بزرگی خاندان ترا روا نداشتم از نصیحت چیزی باقی گذارم ، وبنفاق و تملّق و ریا و ترفّق تعلّق سازم ،

وَ لَسْتُ بِزَوّادِ [۲] الرِّجَالِ تَمَلُّقاً وَ رُكْنِي عَنْ تِلْكَ الدِّناءة أَزْوَرُ
يُثَبِّطُنِي [۳] عَنْ مَوْقِفِ الذُّلِّ هِمَّةٌ إِلي جَنْبِها خَدُّ السِّماكِ مُعَفَّرُ [٤]

ترجمهٔ سخن ابن المقفّع تا اینجاست ، والسّلام ، امّا درکتب [٥] چنین خواندم که چون جشنسف ، شاه طبرستان ، نبشتهٔ تنسر بخواند ، بخدمت اردشیر بن بابك شد ، وتخت وتاج تسلیم کرد ، اردشیر درتقریب وترحیب او مبالغه لازم شمرد [٦] ، بعد مدّتی ، که عزیمت روم مصمّم کرد ، اورا بازگردانید ، و طبرستان و سایر بلاد فذشوارگر بدو ارزانی داشت ، و مُلك طبرستان تا عهد کسری پیروز در خاندان [او] بماند ، چون قباد بشهنشاهی نشست تركان بخراسان و اطراف طبرستان تاختنها آوردند ، قباد باموبدان مشورت کرد ، بعد از استخاره و تدبیر رای زدند که شهنشاه ، مهتر پسر خویش کیوس نام را آنجا باید فرستاد ، چه طالع او موافق طالع آن ولایتست ، و قصّهٔ او بجای خود برود ،

(۱) نسخهٔ اساس : متّلا . (۲) نسخه : بزوّار . (۳) نسخهٔ اساس و بعضی نسخ دیگر : يثبتني . (٤) نسخه : السماء مغضر . (٥) نسخه : در کتاب . (٦) نسخه : مبالغه فرمود .

حواشی و توضیحات(۱)

ص ۱ س ۳ درباب سلسلهٔ رُوات رجوع شود بمقدّمه .

ص ۱ س ٤ مقصود از « ناحیت مغرب و دیار روم » یونان است (.D) .

ص ۱ س ٤ از « بربر » بربریّهٔ امروزی را اراده نکرده است بلکه ساحل تحتانی بحر احمر مراداست که پلینیوس آن را Barbarico regio مینامد و امروزه بربره خوانده میشود ، برای شرح مطلب رجوع شود بجلد دوم کتاب Etudes Iraniennes تألیف دارمستتر ص ۰ـ۲۲۱ (از حواشی .D) .

ص ۲ س ۷ « بایی رسانید » ، چنانکه حضرت آقای دهخدا دریافته وتشخیص دادهاند این سبك تعبیر در تاریخ طبرستان ابن اسفندیار فراوان است ، ازان جمله : « با هاشم علوی نجوم دانستی ، اصفهبد را گفت امروز مصاف میانی داد ، » و « تو اورا بهمه ابواب معذور بایی داشت ، » و « گفت بامن سوگند بایی خورد ، عبدالله سوگند خورد ، » نیز رجوع شود بصفحهٔ ٤۳ س۱۳ از همین کتاب .

ص ۳ س۷ « پدید کنی » یعنی نصب کنی وبگماری ، این نیز ازتعبیرات خاصّ ابن اسفندیار است که پدید کردن و پدید آوردن را بمعنی تعیین کردن استعمال میکند ، و از شواهد آن این چند فقره است : « وکافیان باطراف نصب فرمود . . . وتاج الدّین شهریار خورشید . . . را بآمل پدید کرد ، » و « برای محاصره لشکری پدید کرد ، » و « قلعهٔ یالمن [را] بشیرنام امیر بکوتوالی پدید کرد ، » و « رکن الدّین را لایق نانی پدید فرمود ، » (ازاستنباطها ویادداشتهای حضرت آقای دهخدا) . نیز رجوع شود بصفحهٔ ۱٦ س ۱٦ و صفحهٔ ۱۷ س ۷ و صفحهٔ ۲٦ س ۱٤ و صفحهٔ ۲۹ س ٦ وصفحهٔ ٤٤ س۲ و ۳ ازهمین کتاب .

ص ٤ س ۱ « بر ابنای ملوك ایشان قسمت کرد » ، مقایسه شود با عبارت بُندهشن بزرگ که میگوید « وپس هم اندر خدایی دارای دارایان قیصر الکسندر ازهُروم برآمد ، وایرانشهر را گرفت ، وشاه دارا را کشت ، و همه نژاد شاهی و مغان و بزرگان ایرانشهر را بکشت ، و بسیاری آتشهای ورژاوند را خاموش کرد ، زند مزدیسنی را برداشت و به هُروم برد ، اُوستا را نیز بسوخت و ایرانشهر را بر نوَد تن از شاهزادگان بخش کرد . » درباب ملوك طوایف وهویّت ایشان ودَهیو پَتی اوستا رجوع شود به زند اوستا بترجمهٔ دارمستتر ج ۳ ص ٤۰ تا ٤۱ از مقدّمه (.D).

---

(۱) کلماتی که درمتن پهلوی آنها ستاره (٭) گذاشته شده اشاره بأینست که درباب آنها دراین قسمت اخیرتوضیحی داده شده است ، و حرف D که در پایان بعض مطالب گذاشته شده رمز اسم دارمستتر است .

اردشیر پابکان نیز در وصیّتنامهٔ خویش اشاره باین واقعه و بدین عمل اسکندر و نتیجه‌ای که‌ازان حاصل شد کرده میگوید « چون کار دارا بدانجا رسید که رسید واسکندر بر کشور او غالب گردید تباه کردن او کار مارا و پراگندن او جمعیّت مارا وویران ساختن او آبادی کشور مارا برای مراد و مطلب او سودمند تر بود از ریختن خونهای ما . »

ص ٤ س ٩ « اردشیربن بابك بن ساسان خروج کرد » ، اردشیر درحدود سال ۲۱۲ میلادی سر برداشت و چهارده سال باملوك طوایف یکی بیکی نزاع کرد تا « یك‌خدائی » یعنی سلطنت مطلقه تأسیس کرد و شاهنشاه‌گردید و ازسال ۲۲۶ تا ۲٤۱ باستقلال فرمانروائی کرد (.D) .

ص ٤ س ٩ « عِراقین » یعنی عِراق عرب و عِراق عجم (.D) .

ص ٤ س ٩ «ماهات» ، درباب «ماه» (مادَ) که نواحی قسمتهای میدیای قدیم بود رجوع شود بکتاب Mâh-Mâda تألیف Olhausen (.D) . در حین جریان چاپ این رساله جلد اوّل کتاب بزرگ وبلند قدر حضرت آقای میرزا حسن خان پیرنیا بنام « ایران باستان » که تاریخ ایران‌قدیم است ازطبع‌خارج شده که تاریخ‌دولت وسرزمین‌ماد را بتفصیل تمام در بردارد لهذا خوانندگان فارسی زبان را بمطالعهٔ آن حواله‌میدهیم.

ص٤ س۱۰ « ماه سبذان » یعنی ماسَبذان و همانست که پلینیوس مزبادین مینامد (.D) . بعض تاریخ دانان و جغرافی نویسان قدیم ما گمان میکرده اند ماسبذان را هم مانند ماه نهاوند و ماه بسطام باید ماه سبذان خواند .

ص٤ س۱۲ « و بگذشت از اردوان » یعنی « وغیراز اردوان » یا « وگذشته ازاردوان » ، ولی دارمستتر آن را بمعنی « اردوان را عفوکرد » گرفته و حاشیه رفته و دلایل آورده است که اردشیر اردوان را نبخشید وگوید که نلدک درترجمه ای که از تاریخ ساسانیان طبری نموده است گفته که « اردشیر عادت عفو کردن نداشت و نسبت باردوان کمتر از همه کس بخشش کرد و اردوان در آخرین جنگ تلف شد [متن طبری هم در سه موضع تصریح دارد باینکه اردشیر اردوان را کشت] . » ،

ص ٤ س ۱۳ جُشْنَشْف که درکتاب التنبیه و الاشراف مابُشنس آمده عربی شدهٔ گُشْنَسْپ است ، درکتب عربی وفارسی تصحیفات مضحك ازین کلمه پیدا شده است مثل جنف و جسنف و حبش و خسیس و غیره ، گشنسپ و ترکیبات آن ازقبیل آبان‌گشنسپ و آذرگشنسپ وآذین گشنسپ و بُرزگشنسپ وبُرزین گشنسپ وبهرام گشنسپ و پیران گشنسپ و رام گشنسپ و شیر گشنسپ و ماه گشنسپ و مهر آذر گشنسپ و مهران گشنسپ و نامدار گشنسپ ونو گشنسپ و یزدان گشنسپ وغیرآن ازنامهای متداول

عهد ساسانی بوده و اصلاً از نام یکی از آتشهای سه‌گانهٔ بزرگترین یعنی آذرگشنسپ گرفته شده و این آتش اختصاص بطبقهٔ سپاهیان داشته (حاشیهٔ اینجانب بر دیوان ناصرخسرو ص ٦٥٧ ستون اوّل سطر ٦ و بعد دیده شود) . صورت اصلی کلمه وَرْشْنَسْپ بوده ودر پهلوی وَشْنَسْپ وگشنسپ شده وبمعنی اسب نر است ، در شعر فردوسی آذرگشسپ آمده است . دارمستتر بعد از توضیح مختصری که دربارهٔ اصل کلمه میدهد میگوید « وجود این اسم ثابت میکند که سلسلهٔ شاهان طبرستان زردشتی بوده اند و نیز نیایش آتشهای طبقاتی نسبةً قدیم است . » این استنباط دارمستتر درصورتی صحیح بود که نامهٔ تنسر قطعاً درزمان اردشیر بابکان تحریر شده بود امّا چنانکه درمقدّمه گفتیم اصل پهلوی آن درروزگار خسرو انوشروان وبعد از درگذشتن قباد وکشتار عامّ مزدك ومزدکیان و برطرف کردن مسلك ومذهب تازه که موبدان قوّت بیشتری گرفته بودند انشاء شده است .

ص ٤ س ١٣ « فدشوارگر » ، نسخهٔ اساس « برشوار » دارد و در غالب نسخ تاریخ طبرستان و بیشتر کتب فارسی و عربی فرشوادگر شده است ، اصل کلمه پَدَشْخوارگر [illegible] بوده و در اوستائی پَدَشْخوارگر یا تلفّظ میشده و آن نام سلسله جبال جنوبی طبرستان است . در بدل شدن « خو » به « و » کلمهٔ دشوار نظیر این لفظ است که آن نیز در اصل دشخوار بوده‌است . سلسلهٔ کوههای **پتشخوار** یا پدشخوارگر در زمان ساسانیان نیز بهمین اسم نامیده میشده است چنانکه در کارنامهٔ اردشیر بابکان بهمان اسم ثبت است و این کوه شعبه ایست از رشته جبال آپارسین قدیم که در اوستا بنام اوپایری سَئِنا مذکوراست وهمان پَتیشوارش است که در کتیبهٔ دارا دیده میشود وبمعنی « پیش خوار کوه » است یعنی کوهی که پیش خوار واقع است و استرابون جغرافی نویس یونانی (٥٨ قبل از میلاد تا حدود ٢٥ پس از میلاد) این اسم **پتشخوار** را بسلسلهٔ جبال البرز میدهد . پروکوپیوس مورّخ هم درموقع سخن کردن از **کیوس** (برادر ارشد خسرو انوشه‌روان) لقب وی را **پتشوار شاه** مینویسد و میگوید وی پسر قباد بود ومادر وی همان زمبیکه دختر قباد بوده است . این کلمهٔ **پتشخوار** یا پشتشخوار درکتابهای مؤلّفین شرقی نیز دیده میشود ، چنانکه ابن خرداذبه درکتاب المسالك والممالك خویش درضمن ملوکی که اردشیر آنها را شاه خوانده ذکر **بدشوارگرشاه** را می‌کند و در شرح قسمت شمالی خطّهٔ ایران (جَرْبی) مینویسد « وفیه طبرستان و الرّویان و جیلان و **بدشوارجر** ، و ملك طبرستان وجیلان و **بدشوارجر** یسمّی جیل جیلان خراسان . » ابو ریحان بیرونی هم در الآثار الباقیة در موقع ذکر « ملوك الجبال »

مینویسد « و امّا الاصل الآخر فملوك الجبال الملقّبون باصفهبدیّة طبرستان و **الفرجوار جر شاهیة** . » و همچنین سیّد ظهیر الدّین در تاریخ طبرستان و رویان و مازندران چندین بار این کلمه را ذکر مینماید و در موقع شرح طبرستان مینویسد « طبرستان داخل فرشوادگر است و فرشوادگر آذربایجان و گیلان و طبرستان و ری وقومش میباشد » و برای این کلمه چند معنی هم مینماید ودرموقع ذکر « گاو باره » مینویسد که خسرو انوشروان « گاو باره را بانواع احترام ... مخصوص گردانید ... و فرشوادجرشاه در لقب او بیفزود ... و طبرستان را در قدیم الأیام فرشواد جرلقب بود . » (قسمتی ازین مطالب مأخوذ ازحاشیهٔ دارمستتر است و قسمتی مقتبس از تحقیقات پرفسر مرکوارت است بنقل آقای جمال زاده در حواشی مقالهٔ راجع بمزدك در روزنامهٔ کاوه شمارهٔ ٤ـ٥ سال اوّل دورهٔ جدید ص ۱۲) .

ص ٥ س ۲ « همه‌تن او همچون سرست » ، دارمستتر که مطابق نسخ مورد استفادهٔ خود این عبارت را « همچون سر اسب بود » داشته این وجه تسمیه را نپسندیده و میگوید « این توجیه با خواندن تَنْسَر که از **تن** و **سر** ترکیب میشود تولید اشکال میکند و مخصوصاً موضوع اساسی را که روئیدن موست نمیرساند ، اگر فرض کنیم که [illegible] پهلوی همچنانکه نظایر آن غالباً دیده میشود بجای [illegible] نوشته شده و یکی از دوحرف شبیه بیکدیگر را حذف کرده باشند [وانگهی فرض‌کنیم که در اصل قلبی نیز واقع شده و صحیح [illegible] بوده باشد] آن وقت تَنُوَرْس (تَنُوَرزو)خواهیم داشت بمعنی « کسی‌که **مو** برتمام **تن** او رُسته است . » و باین طور با تشدید نون در بعضی نسخ (تَنّسَر) و با توجیه بهرام خورزاد نیز موافقت و مناسبت خواهد داشت . » ولی من گمان میکنم دارمستتر محتاج باین همه تکلّف برای اصلاح این اشتقاق خیالی نبوده است ، بهرام خورزاد **تن‌سر** رابمعنی کسی که **تن** او مانند **سر** است تصوّر نموده است .

ص ٥ س ٥ « رویان » همانست که در زَمْیادیَشْت بصورت رَوَذِتَ ودربُندهشن بشکل رویشْن‌منذ آمده است (D.) .

ص ٦ س ٨ « ازلذّت نکاح ... امتناع نمود » ، درمذهب زرتشتی امر شده است که تاتوانند از گوشه نشینی ودر اعتزال بریاضت وپرستش خدای پرداختن و ترك دنیا گفتن بپرهیزند ، در اَوِستا بالخصوص آمده است که « مردی که زن دارد برتر است از کسی که بتنهائی زیست کند ، مردی که یك خانه دارد برتر از آنکس که هیچ خانه ندارد ، آنکه یك پسر دارد برتر از آنکه پسر ندارد و آنکه توانگر است

برتر ازآنکه چیزی ندارد » (وی دیوداد ، فصل چهارم ، آیهٔ ۴۷) ، بدین جهت است که تذسر خویشتن را محتاج می‌بینند ببیان این امر که ریاضت را نه برای نفس ریاضت اختیارکرده بلکه برای مقاصد عملی است ، بقول مسعودی در مروج الذّهب اردشیر نیز پس از چهارده یاپانزده سال شهنشاهی ترک دنیا کرد « چه براو آشکار شد که گیتی سراسر عیب وعواراست ، وبنیاد روزگار برفریب وتباهی وناپایداری است ، و کارش بنا گاه گرفتن آنانکه دل دران بسته و از مکرش ایمن نشسته و بدان پشت گرم شده اند ، . . . پس دست از شاهی کشیدن و ترک تخت و دیهیم گفتن و در آتشکده منزل گزیدن ویرستش خدای بخشنده‌را کردن و بتنهائی بسر بردن را ترجیح داد . » (D.) .

ص ۸ ، س ۱ چیزی را « گوش داشتن » بمعنی حفظ کردن ونگه داشتن آن چیز و بیدار بودن بران و رعایت کردن آنست ، واز نظایر استعمال این اصطلاح این سه بیت‌است یکی از حافظ :

ای ملك العرش مرادش بده وز خطر چشم بدش دار گوش

و دیگری از سلمان ساوجی (بنقل صاحب بهار عجم) :

ای صبا گر خاك پای او بدست آید ترا ذرّه‌ای زان گوش داری از برای چشم من .

و دیگری از ابن یمین (مستخرج از کتاب لغت آقای دهخدا) :

ور بمستی ادبی گوش نداشت خرده زو نیست وگر هست مگیر .

ص ۸ س ۲ « تا نیکنام دنیا و آخرت باشد » ، این نظیر دستور پَشناست که ترجمهٔ آن چنین است : تا که بُوَدمرا هم مُزد خوب هم خسروی ، هم برای روان زیست دراز در بهشت ، (D.) .

ص۸ س۱۲ « دین وملك هردو بیك شکم زادند دوسیده » ، درکتابهای عربی این طورآمده است که الدّینُ والمُلكُ توأمان ، وآن مأخوذ است ازعبارتی ازعهد اردشیر یعنی وصیّتنامهٔ او برای شاهان بعد ازُو که ترجمهٔ عربی آن‌را ابوعلی مسکویه درتجارب الأمم نقل کرده است [1] و این فقره درانجا چنین است :

وأعلموا أنّ المُلكَ والدّينَ أخوانِ توأمانِ ، لاقوامَ لِأحدهما إلّا بصاحبه ، لأنّ الدّينَ أُسُّ المُلكِ وعِمادُه ، وصارَ المُلكُ بعدُ حارسَ الدّينِ ، فلا بُدّ للمُلك من أُسّه ، ولابُدّ للدّينِ من حارسه ، فإنّ مالاحارسَ له ضائعٌ ، و إنّ مالا أُسَّ لهُ مهدومٌ ،

دوسیدن بمعنی چسبیدن را درفرهنگها ضبط کرده‌اند ، و ازشواهد آن این‌عبارت

(۱) این عهد اردشیر را از روی تجارب الامم چاپ عکسی حضرت آقای دهخدا نیز در کتاب امثال و حکم خویش (ج ۳ ص ۱۶۱۴ تا ۱۶۲۱) نقل کرده اند .

راحة الصّدور است که از یادداشتهای آقای دهخدا برگرفته ام : « وبدراژ گوشی رسید و در گردنش دوسید و پیش بوحنیفه آورد . »

ص۹ س۱۵ « نام شاهی ازو نیفگنیم » ، پرفسر آرثور کریستنسن دانمارکی در کتاب « وضع ملّت و دولت و دربار در دورهٔ شاهنشاهی ساسانیان » که اینجانب آن را از فرانسه بفارسي ترجمه کرده ام درباب اوّل در مبحث شهر داران در بارهٔ شاهان جزء و زیردست شاهانشاه بتفصیل سخن رانده است .

ص۹ س۱۶ « اصحاب ثغور » ترجمهٔ مرزبانان [illegible] است (.D) .

ص۱۰ س۲ « و پادشاهزادگان . . . ملازم باشند » ، بی شک مراد شاهزادگان خانوادهٔ شهنشاهی است نه شاهزادگان سلسله هاي محلّی (.D) .

ص۱۰ س۱۳ « حقّ اوّلینان طلبد » ، اردشیر ادّعا میکرده است که من آیین و کیش پیشینیان را تجدید میکنم ، ولی این عنوان را برای رها شدن از چنگ رسوم و قوانین موجود پیش کشیده بود (.D) .

ص۱۰ س۱۵ مراد از « سنّت اوّلین » کیش خالص باستان است و از « سنّت آخرین » آیین پسین وکیش متداول ، دراوستا این دو را بترتیب پَوْرِیوتْکیش Paoiryô tkaêsho و أَپَرتْکیش Aparô tkaêsho مینامد ، رجوع شود بزند اوستای دارمستتر ج ۳ ص ۲۹ از مقدّمه وص ۱۹۷ درحاشیه وص۲۱۷ درجزء ملحقات ، اپرتکیش بمعنی قانون معمول و مذهب مختار است که در نتیجهٔ فراموش کردن و تغییر دادن دین اصلی و منسوخ گشتن مذهب پیشینیان بمرور زمان پیدا شده است (.D) .

ص۱۱ س۴ « چیزي ناقص میکند » ، بنابرین کار اردشیر باقرار همین مدافعش منحصر به برقرارکردن سنّت پیشینیان نبوده است (.D) .

ص۱۱ س۱۱ « دوازده هزار پوست گاو بسوخت » ، فصل ذیل از کتاب اَرداویراژ نامه را که مطابق با این عبارتست دار مستتر سراغ داده است : « و این دین چیگون همك اَپستاك و زند اَپرگاو پوستهای ویراستك پذ آپ زر نپشتك اندر ستخر پاپکان په دز نپست نهاذ ایستاذ و اوی پتیارك بذبخت اَهرموگ دروند بذکرتار الکسندر هرومیك موژاریك مانشن اَپر آورد و بسوخت . » مسعودي نیز درکتاب التّنبیه والإشراف در بارهٔ دین دبیری گوید : « زرادشت کتاب معروف به اَوستا را آورد . . . و این خطّ را احداث کرد ومجوسان آن را دین دبیره مینامند یعنی خطّ دین ، و اوستا بر دوازده هزار پوست گاو با شاخه های زرّین کنده و نوشته شد

بزبان فُرس قدیم ، و امروز کسی را نمی شناسیم که آن زبان را بداند . . . » و نزدیك بیقین است که مراد او خطّ وزبان پارسی اشکانی یا ساسانی نیست زیرا پارسی و پهلوی در زمان مسعودی هنوز خواندنی بوده ، پس مراد باید خطّ میخی و زبان اُوستائی بوده باشد . مؤلّف فارسنامه نیز گوید زردشت « کتاب زندآورده بود همه حکمت ، و بر دوازده هزار پوست گاو دباغت کرده نبشته بود بزر ، وشتاسف آن را قبول کرد ، وباصطخر فارس کوهیست کوه نفشت گویند ، کی همه صورتها و کنده گریها از سنگ خارا کرده اند ، و آثار عجیب اندران نموده ، و این کتاب زند و پازند آنجا نهاده بود . »

ص۱۱ س۱۱ « سیکی » ، ابن حزم در کتاب الملل والنحل خویش گوید : « و امّا المجوس فإنّهم معترفون مقرّون بأنّ کتابهم الّذی فیه دینهم احرقه الإسکندر إذ قتل دارا ابن دارا وانّه ذهب منه الثّلثان و أکثر وأنّه لم یبق منه إلّا أقلّ من الثّلث وأنّ الشّرائع کانت فیما ذهب . »

ص۱۱ س۱۲ « قصص واحادیث » ، مانند احادیثی که اساس پشتهای رزمی است و قصص کتاب خدای نامگ (D.) .

ص۱۱ س۱۵ « احیاء دین » ، پس از تمام این خرابیها دیگر از نو ساختن دین بعمل نزدیکتر است تا احیای آن (D.) .

ص۱۲ س۹ « مردم دردین چهار اعضااند » ، اُوستا نیز چهارطبقه میکند : آثْرَوا (روحانیان) ، رَتیشتار (سپاهیان) ، واستْریوفْشیا (کشت کاران) ، هُتُخْش (پیشه وران) ، نیز رجوع شود بکتاب التّنبیه مسعودی . طبقه بندی تنسر در دو صنف نخستین با اُوستا مطابق می آید امّا طبقهٔ سوّمین او قسمتی از همان طبقهٔ اوّل بنظر می آید وطبقهٔ چهارمین او شامل دو طبقهٔ آخری اوستاست یعنی زارعین و صنعتگران ، شاید درین جا بسبب مترجمین اغتشاشی درعبارت پدید آمده باشد (D.) . پرفسر کریستنسن در کتاب « دورهٔ شاهنشاهی ساسانیان » درباب اوّل درین خصوص بتفصیل بحث نموده ، بترجمهٔ اینجانب ازان کتاب بمبحث ۳۲ تا ۳۷ رجوع شود .

ص۱۲ س۱۲ « حکّام ، و عُبّاد و زُهّاد ، و سدنه ، ومعلّمان » ، این چهار قسمت بلفظ تازی در مقابل چهار لفظ از اصطلاحات و عناوین اصناف مختلفهٔ روحانیان است چنانکه در پشتای پهلوی آمده است (زند اوستا ج ۱ ص ۳۰) و در پهلوی این چهار لفظ ازین قرار است : ۱ ـ داذوَر [illegible] = داور = قاضی ؛ ۲ ـ مگوپَت [illegible] = موبد ؛ ۳ ـ دَستوَر [illegible] (دستور) = رئیس صومعه ، مُغ رئیس مُغان مقیم

یك آتشکده ، ٤ ـ مغواندرژَیذ [Pahlavi] = معلّم مغان . سه لفظ از کلمات عربی (حکّام ، عُبّاد و زُهّاد ، معلّمان) بی اشکال باسه لفظ از الفاظ پهلوی مطابق می آید : حاکم که جمع آن حکّام است در مقابل داور (به زند : *thaêsha*) ـ عابد وزاهد که جمع آنها عُبّاد و زُهّاد است مقابل [Pahlavi] موبد (به زند : môghu یا آتُرْوان) ـ معلّم مقابل مغواندرژَیذ(بهزند: aêthryapaiti ?) ـ بنا برین ساذِن که سَدَنه جمع آنست باید مقابل رَدْ (به زند : ratu) باشد بمعنی نگهبان معبد (.D) . کیش بمعنی دین وداور (قاضی) هردو آمده است و دادور بمعنی دادستان نیز مستعمل است و بدین معنی بزند *thaêsha* نیز آمده است .

ص۱۲ س۴ « بغیر طایفه الحاق فرمایند » ، درمذهب زردشتی امروزه این آزادی کمتر است ، هیچ کسی از روی استعداد واستحقاق نمیتواند در جرگهٔ روحانیان درآید ، برای موبد شدن باید موبد بدنیا آمد ، بنابرین هیچ کس از غیر طبقهٔ موبدان هرگز موبد نخواهد شد (.D) . این اجازه ای که از نامهٔ تنسر برمی آید که شاهان داشته‌اند نقیض تحذیر سختی است که اردشیر بابکان در وصیّتنامهٔ خویش از داخل شدن افراد یك طبقه بطبقهٔ دیگر نموده است ، وی جانشینان خویش را مخاطب ساخته میگوید : « هریك از شما که پس از من مردمان را بر اقسام چهارگانه اش یافتید (و آنها اصحاب دین واهل جنگ ومردان سیاست وکارکنان باشند که اُسواران صنفی از آنان اند و پارسایان و پرهیزگاران ونگهبانان آتشکاهها صنفی دیگرند و دبیران و اختر شماران و پزشکان صنفی دیگر و کشاورزان و پیشه وران و بازرگانان صنفی دیگر) نباید که سعی و جدّتان در نگه داشتن این حال و تفتیش آمیزشهائی که در آنها حادث میشود کمتر باشد از کوششی که در اصلاح مزاج خویش میکنید ، و نباید که نا شکیبائی تان بسبب معزول شدن خویشتن از شاهی بیشتر باشد که جزعتان از انتقال صنفی ازین اصناف ازمرتبهٔ خویش بمرتبهٔ دیگر ، زیرا که منتقل شدن مردم از مراتب خویش سبب سرعت انتقال شاهی از پادشاه است خواه بخلع وخواه بکشتن ، بنابرین نباید ازهیچ چیز چندان ترس داشته باشید که از سری که دُم گشته یا دُمی که سر شده (یعنی رئیسی که تابع شده یا مرؤوسی که مخدوم گردیده) ، یا دستی بکار مشغول بوده وتهی ازکار شده ، یا جوانمردی زیانکار گشته ، یا فرومایه ای بالنده و نازنده شده ، زیرا که از گردیدن مردم از حالی بحالی دیگر نتیجه آن میشود که هرکس چیزهائی که نه درخور او و برتر از پایه و منزلت اوست میجوید و چون بآنچه جُست برسد چیز های برتر از ان می بیند وآرزوی آن میکند و در طلب آن قدم میگذارد ، و معلوم است که در

میان عامّه کسانی هستند که بشاهان نزدیکتر از دیگرانند ، وانتقال مردم ازحالات خویش باعث میشودکه آنها که در پایگاه تالي شاهند طمع درشاهی می بندند وآنان که پس‌از ایشانند هوس‌مقام ایشان‌میکنند ، واین مایهٔ برباد شدن پادشاهی است . »
داستان کفشگری که حاضر شد مبلغ هنگفتی بخسرو انوشروان برای جنگ مهمّی که‌درپیش داشت بی‌عوض‌بدهدبشرط آنکه خسرو فرزند اورا بطبقهٔ دبیران داخل کند و ردّ کردن خسرو درخواست او را نیز کاملاً مبیّن‌ میزان پرهیز شاهان از اختلاط اصناف و طبقات است .

ص۱۳ س۱۰ سورهٔ ششم (الأنعام) آیهٔ ۱۱۲ .

ص۱۵ س۹ « زندگانی میدانیم وصلاح » ، خود اردشیر پاپکان نیزدروصیّتنامهٔ خویش پادشاهان جانشین خود را میگوید که درباز گرداندن طبقات مردم بمواضع اصلی و مستقر ساختن افراد هر طبقه درصنف خویش ومطیع ساختن ایشان هرچه بتوانندکوشش کنند و هیچ یك از ایشان « نباید بگوید میترسم ستم کرده باشم ، چه از ستم‌کسی میترسد که از وارد شدن ستم بر خویشتن بیم دارد ، لکن اگر ستم بر برخی از رعایا برای صلاح باقی مردم باشد ، و خود شاه و کسانی را از رعایا که با او میمانند از تباهی و فساد نگهدارد ، بهیچ کار چندان شتاب نبایدش داشت که بآن ستم ، زیرا برخود وهمراهان‌خویش‌ستم نمی‌کند بلکه‌بر دشمنان‌خویش ستم‌روا میدارد . »

ص۱۵س۱۲ « و با آنکه چنین قرارداد » ، این فصل یعنی از این عبارت ببعد با مبحث چهارم که در تقسیم مردم بطبقات است مناسبتر است (D.) .

ص۱۵س۱٤ رئیس، عارض ، مفتش ، معلم ، معادل این‌کلمات را از پهلوی جز لفظ **اندرزبذ** را برای معلم نمی‌شناسیم ، لفظ نخستین هم بی‌شك بجای **سر** است (D.).

ص۱۵س۱٦ « معلم اساوره » مأموریست که درکارنامك اردشیر پاپکان بلفظ **اندرزبذ اسپوارگان** یاد شده و در تواریخ عربی مُؤدّب‌الأساورة ترجمه شده است(D.) .

ص۱٦ س۳ « القلب‌الفارغ . . . » ، دل تهی بدی جوید ، و دست تهی بگناه گراید .

ص۱۷ س٦ « بعد از ان قتل‌فرمایند » ، این ازقدیمترین اخباریست که ازتفتیش وتتبّع عقاید و ادیان‌وقتل‌اهل ارتداد بدست‌است ، رجوع شودبه یَسْنا ، ۳۱ ، ۱۰، حاشیهٔ ۲ (D.) .

ص۱۷س۱۱ « غاصب و سارق » ، اختلاف میان این دو کلمه بقدر تفاوت دو لفظ اوستائی *hazanhai* و *tāyush* است ، رجوع شود به یَسْنا ، ۱۲ ، ۲ (D.) .

ص۱۸ س۹ « عامّه را مضرّتی . . . ظاهر میشد » زیرا که مجرمان و مقصران را از میان

میبردند یا اندامهای کاری آنان را میبریدند و قوّهٔ کار کردن را از ایشان میگرفتند (D.) .

ص۱۹ س۱٤ « مردم زاده » یعنی شریف و اصیل و بزرگزاده ، مردمی بهتر که مردم زادگی (کتاب امثال و حکم آقای دهخدا) .

ص۲۰ س۲ حکایت تابوت را دارمستتر گوید از جملهٔ حکایتهائیست که غالباً در هند پیدامیشود ، آنگاه چند مثال برای آن ذکر کرده است با نامهای هندی که نقل دقیق وصحیح و مصون از تصحیف آن اسامی بخطّ ماخالی از صعوبت نیست لذا ازان چشم پوشیدیم .

ص۲۰ س۸ برای این داستان رجوع شود به سِفْر تکوین باب ششم .

ص۲۱ س۵ « واز کارهاء آخر . . . معلوم اوگردد » نظیر آن این شعر تازیست که نصرالله منشی بدان مَثَل زده است :

ذوالجهل یفعل ما ذوالعقل یفعله　　　فی النّائبات و لکن بعدما افتضحا

ص۲۱ س۸ « در دین . . . » این جمله باید ترجمهٔ جمله‌ای عربی باشد قریب باین شکل که « مارأیت قطُّ فی الدّینَ من الامور اعظم من تعظیم امر الابدال و تقریره » و درین صورت معنی روشن میشود .

ص۲۱ س۱۱ « برحسب سنّت . . . » : این قانون بی‌شکّ در کتاب قوانین پهلوی که تهمورث انکلسریا کشف و نمونه ای از ان را بچاپ سنگی در ۱۸۸۷ منتشر کرده یافت خواهد شد (D.) .

ص۲۱ س۱۵ « معنی ابدال . . . » ، عادات و روایات این تفسیر و مطلب را تأیید میکند : اگر مردی زن دار بمیرد و فرزندی نداشته باشد و بیوهٔ او پس ازو شوهر کند نیمی از شمارهٔ اولادی که از شوی دوّم بیابد متعلّق بمتوفّی خواهد بود و در آخرت خود زن هم بمتوفّی میرسد و این زن را چاکر زن گویند ، اگر مردی پیش از آنکه زن بگیرد در گذرد اقوام او دختر جوانی را بنام او جهاز میدهند و بامردی عروسی می کنند نیمی از فرزندانی که ازین زن بوجود آید بمرد مرده تعلق میبابد وخود زن نیز دردنیای دیگر ازان او خواهد بود و این زن ستَر زن نامیده میشود؛ رجوع کنید بمتون پهلوی چاپ West ج ۱ ص ۱٤۳ حاشیه ، و بتیت ایرانی فقرهٔ پانزدهم در زنداوستای دارمستتر ج ۳ ص ۱۷٤ ، متن عربی این عبارت ابن مقفع را که برای توضیح « نامهٔ تنسر » افزوده بوده ابوریحان بیرونی از آنجا درکتاب الهند خویش (ص ۵۳ س ٦ تا ۱۰) آورده و آن اینست :

« وکذلك المجوس ، ففی کتاب توسر هربذ الهرابذة إلی بدشوارگرشاه جواباً عمّا نجّناه علی اردشیر بن بابك : أمر الإبدال عندالفرس إذامات الرّجل ولم يخلّف

ولداً أن ينظروا فإن كانت لهُ امرأةٌ زوّجوها من اقرب عصبته باسمه و ان لم تكن له امرأةٌ فابنة المتوفّي اوذات قرابته فإن لم توجد خطبوا على العصبيّة من مال المتوفّي فما كان من ولدٍ فهوله ومن أغفل ذلك ولم يفعل فقد قتل مالا يُحصى من الأنفس لأنّه قطع نسل المتوفّي و ذكره إلى آخر الدّهر ، » (D.) .

ص۲۲ س۳ « بكشتندی » ، ظاهراً مترجم فارسی در فهم عبارت عربی مذكور در فوق دچار سهو شده « فقد قتل » را بصيغهٔ مجهول خوانده و در نيافته كه درين حال ديگر « مالا يحصی من الانفس » بی معنی ميشود وانگهی ممكنست كه همهٔ اهل يك خاندان از عمل باين دستور تن زنند درين صورت آيا همه را می كشند ، تازه يك نفر هم كه باشد منطقی نيست بجرم آنكه زنی را بشوی نداده است كشته شود . پس چنانكه واضح است مراد از عبارت آنست كه هركس در اجرای اين دستور غفلت ورزد و آن را بجا نياورد بحقيقت نفوس بيشماری را كشته باشد چه نسل متوفّی را مقطوع ساخته و نام اورا أبدالدّهر برانداخته . ولی دارمستتر جلهٔ « اگر كسی بخلاف اين روا داشتی بكشتندی » را صحيح گرفته و گفته كه « قتل بی شك دربارهٔ نزديكترين خويشاوندی كه از سَتُر سر بازميزده است اجرا ميشده » و سند اين سخن فقرهٔ پانزدهم يَنيت ايرانی را سراغ داده است .

ص۲۲ س٤ « ميبايد بماند » ، مردی كه فرزند نرينه از خويش باقی نگذارد بموجب كيش زرتشتی نميتواند از پُل صراط بگذرد و أمشاسپندان از او خواهند پرسيد كه آيا دران دنيا جانشينی از خويش گذاشته ای ، رجوع شود به يَسْنا ، ۶۲ ، ۵ ، حاشيهٔ ۱۹ . امروز نيز در ايران پسر خواندهرا « آخرت اوغلی » يعنی پسر آخرت گويند (D.) .

ص۲۲ س٤ « و در توراة جهودان . . . » ، بيرونی در كتاب الهند بعد از ذكر عادات هندو عرب در انواع نكاح گويد كه « ولا يبعد عن اليهود ، فقد فُرض عليهم أن ينكح الرّجلُ امرأةَ أخيه إذامات ولم يُعقب ويُولّد لأخيه المتوفّي نسلاً منسوباً إليه دونه لئلّا يُبيدَ من العالَم ذِكْرَه ، ويسمّون فاعلَ ذلك بالعبريّة يبم » ، دارمستتر گويد كه اين ترتيب مخصوص يهودرا بزبان فرانسه le levirat گويند . لويرا از كلمهٔ لوی ولاوی مأخوذ است كه نام يكی از اسباط دوازده گانهٔ اسرائيل است ومنصب ملّائی يهود باهل آن قبيله تعلّق داشت .

ص۲۲ س۱۱ « هريك برای خويش . . . » ، وحدت سلطنت مستلزم يگانه بودن آتشگاه شاهی است ، آتش شهنشاهی « نور درخشان » شهير بود كه پادشاهان درهنگام جلوس پياده بزيارت آن ميرفتند (D.) ، برای تفصيل رجوع شود بكتاب « شاهنشاهی

ساسانیان » پرفسر کریستنسن باب سوّم در فصل دین وداد مبحث ۱۵۳ تا ۱۵۵ از ترجمهٔ اینجانب ، دارمستتر گوید که این امر در بمبئی بصورت حقیری درآمده و حقّ افتتاح جشن آتشکدهٔ بهرام میان دودستورطبقهٔ رسمی موضوع مشاجره شده زیرا آتش بهرام چون آتش مملکتی است جز یك دستور نمیتواند داشته باشد .

ص ۲۴ س ۱۶ این بیت از ابیاتی است که در حماسهٔ ابی تمّام بعبّاس بن مرداس نسبت داده شده (چاپ مصر ج ۲ ص ۹۰) وحضرت آقای دهخدا در کتاب امثال و حکم خویش (ص ۱۳۸۱) نظیر آن را از رودکی آورده اند که : **مادر آزادگان کم آرد فرزند** ، و بتردید بابن المعتزّ نسبت داده اند که : أُمُّ الکِرامِ قلیلةُ الأولادِ .

ص ۲۵ س ۵ « دروصیتی که فرمود » مراد گویا عهد اردشیراست که دستور مملکتداری اوست که برای جانشینان و شاهان بعد از خود نوشته ، ترجمهٔ عربی آن در تجارب الامم مضبوط است واز فصول وفقراتی ازان عهد که درضمن این حواشی وتوضیحات برای مطابقه نقل و ترجمهٔ تحت اللّفظ شده است روشن میشود که محرّر و منشی « نامهٔ تنسر » درزمان خسرو انوشیروان متن پهلوی آن عهد اردشیر را دردست داشته و ازان برای تلفیق رسالهٔ خویش استفادهٔ بسیار کرده است ، ابن ابی الحدید قسمتی از عهد اردشیر را در شرح نهج البلاغة بمناسبت عهد علیّ بن ابی طالب بمالك اشتر نقل کرده است تا خوانندگان گفتهای شاه ایران را با سخنان امیرعرب مقایسه نمایند ، درین عهد اردشیر که در دستست مضمونی که درین مبحث از « نامهٔ تنسر » بدان اشاره شده نمی یابیم ، مسعودی نیز درمروج الذّهب ذکر وصیّتنامه ای میکند که اردشیر در هنگامی که بترك تخت و دیهیم گفت برای فرزندش شاپور نوشت .

ص ۲۶ س ۱۴ « بدان که درین از مفسده . . . » ، در عهد اردشیر فصلی درین خصوص هست خطاب به شاهان مابعد اوکه ترجمهٔ تحت اللّفظ آن را اینجا نقل میکنیم ، میگوید : « برخی از شما شاهان هست که نام کسی را که پس ازُو بشاهی می نشیند بسیار یاد می کنند ، و یکی از اسباب تباهی رعیّت معلوم شدن نام ولی عهد هاست ، چه نخستین فسادی که ازین بر میخیزد پدید آمدن دشمنی سوزنده میان شاه و ولیعهد است ، وهیچگاه دشمنانگی میان دوتن ازآن هنگام سختتر نخواهد شدکه هریك از دو نفر بکوشد که حریف او بمراد خویش نرسد ، همچنین است کار شاه وولی عهدش که آنکه برتر است خشنود نخواهد بود که خواهش کوچکتر را که فنای خود اوست بر آورده کنند ، و این کوچکتر نیز خشنود نخواهد بود که مراد آن برتر که بقاء شخص اوست بر آورده شود ، وچون شادی هریك از ایشان در رها شدن از دیگری است هریك ازایشان هرزمان که چیزی خواهد خوردن یا آشامیدن

اندیشناك است که مبادا دیگري باو زهر خوراند ، و چون با بدگمانی و بدبینی نزدیك یکدیگر شوند هریك را کینه ای بر زنده ماندن دیگری هست ، وانجام این کار بسبب فنای ناگزیر بتباه شدن یکی میکشد ، ومقالید امور بدست دیگری واگذار میشود در حالی که او برگروهی ازمردم کینه ور است ، ومی پندارد که اگر ایشان را محروم نکند و پست نسازد ، وآنچه ایشان قصد داشتند که اگر برسر کار نشیند بر او فرود آورند او در بارهٔ ایشان اجرا نکند ، خویشتن ستمدیده خواهد شد ، و چون گروهی از رعیّت را بدین جهت پست ساخت وبرخی را مغضوب کرد ازین راه رعیّت را بر او خشم وکین پدید آید ، واین شما را ببعضی از سختیها که بیم دارم پس از من بر شما وارد آید خواهد افگند ، پس چاره آنست که هریك از شما که بشاهی می نشیند اوّل برای خدا و سپس برای رعیّت و آنگاه برای خویش کسي را بولایت عهد پس از خود بگزیند ونام اورا در چهار صحیفه بنگارد وبسته مُهر کند و پیش چهارتن از برگزیدگان اهل مملکت گذارد ، و از او در سرّ و علانیه کاری حادث نشود که ازان استدلال توان کرد که چه کسی را بولایت عهد انتخاب کرده است ، و نه آن کس را که در بارهٔ او وصیّت شده است زیاده بخویشتن نزدیك سازد و عزیز کند که ازان راه شناخته شود ، و نه دورسازد و اظهار نفرت از اوکند که بدان سبب دربارهٔ وي بشكّ افتند ، وحتّی درهرسخن گفتن وهرنگاه کردنی نیز ازاین اظهار مهر یا بی میلی پرهیز داشته باشد ، وچون شاه درگذرد آن نامه‌ها را که نزد آن چهار تن است با نسخه‌اي که نزد خود شاه بوده است گرد آورند و مهر ازانها برگیرند و نام کسی را که در همهٔ آنها نوشته شده است آشکارا بگویند ، و چون چنان باشد آن ولي عهد که تازه بدان مقام میرسد شهنشاهی را همچنان تلقّي خواهد کرد که یك نفر بازاری ، و چون جامهٔ مُلك بتن پوشد بهمان چشم وهمان گوش وهمان رای خواهد بود که آن‌بازارگان هنگام پوشیدن خلعت شاهي ، و آن مستی که از یافتن سلطه و قدرت اورا حاصل خواهد آمد کافیست ، و حاجت نیست که سکر ولایت عهد نیز با مستي و بی‌باکی پادشاهی گرد آید تا اورا پیش از نشستن برتخت مانند شاهان کوز وکر سازد . »

ص ۲۸ س ۱ « خاضعین » ترجمه ایست از ایریا (بپارسی ایر بیاء مجهول = [illegible]) که نام قوم ایرانیست ، آرمَیْتی ربّ النّوع و مظهر کمال ایریا بمعنی مرد پارسا و فرمانبردار و فروتن است ، و قرینهٔ او دیویست بنام تَرومَیْتی که مظهر سرکشي ونافرمانی و برتنی و بیشرمی است ، رجوع شود به زنداوستا ج ۱ ص ۲٤ (D.) .

ص ۲۸ س ۹ « دارابن‌چهرزاد » ، در بندهشن (۳٤ : ۸) گوید « دارا پس بهمن درازدست وهمای چهر آزاد » (D.) . طبری قسمت‌تاریخی این داستان را باختصار آورده

که ترجمهٔ آن چنین است : « و دارا پسر بهمن پسر اسفندیار پسر بشتاسپ که اورا چهر آزاد یعنی آزاده نژاد (« کریم الطبع ») خواندندی شاه شد ، وفرزند خویش را بسیار دوست داشت باندازه‌ای که وی را باسم خویش **دارا** نام‌نهاد ، و وزیری داشت **رسبین** نام صاحب خرد ، و میان او با پسری **بیری** نام که با دارای اصغر پرورش یافته بود دشمنی پدید شد ، رسبین پیش شاه از بیری‌شکایت برد وگویندکه شاه بیری را زهر نوشانید ، دارای اصغر ازین رهگذر کینهٔ رسبین وزیر وگروهی از سران لشکر را که با او در کشتن بیری همراهی کرده بودند در دل گرفت . . . و چون بشاهی نشست برادر بیری را بدبیری و وزیری خویش برگماشت ، زیرا که باو وبرادرش اُنسی داشت ، برادر بیری دل دارارا بریاران و درباریانش بگردانید و اورا بکشتن برخی از ایشان واداشت ، بدین سبب خاصّه و عامّه اندیشناك گشتند و از دارا روی گردان شدند . . . الی آخر . »

ص۲۸س۱۲ « تغول شاه » ، نمیدانم با این نام **تغول** چه بایدکرد ، آیا نام شخصی است یااسم مملکتی ، نباید خیال کرد که **تغرل** یا **طغرل** است که نامی است ترکی ، مگر آنکه بگوئیم این لقب را مترجم فارسی ساخته ، یعنی شایدکه درقرن ششم‌هجری یاقبل ازان امیری ترك بوده که بدواسم **دارا** و**طغرل** موسوم‌بوده وابن‌اسفندیار دارای باستان را مانند این دارای دورهٔ اسلامی طغرل شاه لقب داده ، ولی آیاچنین‌امیر ترکی وجود داشته یا نه نمیدانیم (D.) ، اینجانب گوید که این توجیه دارمستتر خیلی بدل نمی چسبد مع هذا باحتیاط نقل آن را بی فایده ندانستم .

ص۳۰س۱٤ حکایت پادشاه بوزینگان از جملهٔ حکایتهای پَنْچ تَنْتْر است که اصل سانسکریت کلیله و دمنه است و دران کتاب موجود است ولیکن درکلیله و دمنهٔ عربی نیست وشاید ابن مقفّع که خود کلیله‌را از پهلوی بعربی گردانده است آن‌را درین‌موضع الحاق کرده باشد (اقتباس از حواشی . D) ، حکایت بوزینگان در سندباد نامهٔ فارسی که نسخهٔ آن درموزهٔ بریتانیا موجود است هست ولی خیلی‌مجملتر از روایت «نامهٔ تنسر » و با بعضی اختلافات اساسی .

ص۳۱س۱٦ «زادوبود» یعنی آنجاکه شخص دران زاد و دران بود ، وبعبارت دیگر «مولد» و «موطن» ، درین‌شعر جمال‌الدّین عبدالرزّاق اصفهانی که حضرت آقای‌دهخدا برخورده‌اندکلمهٔ زاد وبود استعمال شده‌است ولواینکه‌شعر خالی از ابهام‌نیست :

چونام وننگ فزاید وفا نه‌نام ونه‌ننگ   چوزاد و بود نماید جفانه زادونه‌بود .

شاید محتاج بذکر نباشد که « زاد بوم » غیر از این لفظ و عبارت ازمسقط‌الرّأس و مولد است .

ص۳۵س۱۵ سُغبه بالضمّ (و قیل بالفتح) فریفته و سُخره ، بسعدی گوید :

تن خویشتن سُغبه دونان کنند ز دشمن تحمّل زبونان کنند
و ظهیر گوید ، دلی که سُغبهٔ این زال عشوه‌گر باشد . . . (فرهنگ رشیدی) .

ص۳۷ س۷ « دارا » ، این همان « دارای دارایان » کتب پهلوی یعنی دارای سوّم است که یوستینوس مورّخ اورا داریوس کُدُماتوس مینامد وازانجا اروپائیان داریوس کدمان ساخته اند . (D.) .

ص۳۸ س۷ « فأصبح . . . » ، آیهٔ قرآن است سورهٔ ۱۸ آیه ۴۰ .

ص۳۸ س۱۱ عالم کَوْن وفساد » ، کَوْن ترجمهٔ گِنِسیس γένεσις یونانی و بُورِشن [پهلوی] (بُورِش) پهلوی است ، و فساد ترجمهٔ فِثارسیس φθαρσις یونانی و وِناسِیشْن [پهلوی] پهلوی است ، رجوع شود بزنداوستا ج ۳ ص ۲۳ ازمقدّمه (D.)

ص۳۹ س۲ « مهتر دبیران » درکارنامك « دبیران‌مهشت » [پهلوی] خوانده شده و عنوان رسمی او قطعاً ایران‌دبیربذ بوده است زیرا معادل این کلمه در زبان ارمنی Dpirapet Ariats میباشد (D.) . مهشت ومهست یعنی مهترین در پهلوی اشکانی مَسِشت است ، پرفسر کریستنسن دربارهٔ صنف دبیران وبزرگتر ایشان درکتاب « شاهنشاهی ساسانیان » (باب اوّل ، مبحث ۸۵ تا ۸۸ ازترجمهٔ این جانب) بتفصیل بحث کرده است .

ص۳۹ س۶ این اجتماع شورای سه نفری فقط برای ملاحظات عمومی ودقّت در بارهٔ اخلاق و استعداد خصوصی نامزدان مختلف شهنشاهی ودر بارهٔ احتیاجات مملکت بوده است نه دربارهٔ شخصی که صریحاً شهنشاه اورا جانشین خویش تعیین کرده ، زیرادرین صورت اخیر دیگر جای شوری وانتخاب واظهار رأی سه نفر ازبزرگان خداوندان مناصب نیست (D.)

ص۳۹ س۱۲ « خدای دردل موبد افگند » ، حاصل مطلب اینکه غالباً انتخاب شهنشاه بدست اهل دین بوده است (D.) .

ص۳۹ س۱۶ « ملائکه » ترجمهٔ ایزدان و اَمْهَراسپندان است (D.) .

ص۴۰ س۴ « دین زردشت که شهنشاه گشتاسپ . . . » ، رجوع شود بآخر یَتیت ایرانی درزند اوستا ج ۳ ص ۱۷۷ (D.) .

ص۴۰ س۵ ذکری ازین طرز نیمه انتخابی شهنشاه در تواریخ ایران نیست ولیکن رای زدن بزرگان در جلوس پادشاهان که مکرّر در شاهنامه و تاریخ طبری بدان اشاره‌شده

اثری از همین ترتیب است و بواسطهٔ سکوتی که درین موضوع در متون تواریخ هست معلوم کردن اینکه این حقّ انتخاب تا چه زمان صورةً یا فی‌الواقع باقی مانده سخت است و اینکه غالباً پادشاه برادر یاعمّش را بجانشینی خود برمیگزیندنه پسرش راثابت میکندکه جانشینی مستقیم نسل اندرنسل قاعدهٔ ثابت ومطّردي نبوده است (D.) .

ص ٤٠ س ٧ متن عربی این فصل را (یعنی از « زمین چهار قسمت دارد » تا « علمهای جمله روی زمین ما را روزی گردانید ») حضرت آقای دهخدا برخوردند که درکتاب البلدان ابن الفقیه (ص ١٩٧) از قول اردشیر پاپکان روایت شده و ما عین آنرا اینجا نقل می کنیم :

« وقال اردشیر الارض اربعة اجزاء ، فجزؤ منها ارض الترك مابین مغارب الهند الی مشارق الروم ، و جزؤ منها ارض المغرب مابین مغارب الروم الی القبط والبرابر و جزؤ منها الی ارض کور السواد مابین البرابر الی الهند ، والجزؤ الرابع الارض التی تنسب الی فارس مابین نهر بلخ الی مقطع آذربیجان و ارمینیة الفارسیة الی الفرات ثمّ تربة العرب الی عمان و مکران و الی کابل و طخارستان ، فکان هذا الجزء صفوة الارض ، من الارضین بمنزلة الرأس والسرة و السنام و البطن ، اماالرأس فان ملوك اقطار الارض منذکان ایرج بن افریدون کانت تدین بملوکنا (خ : تدین بدین ملوکنا) و یسمونهم أملاك الارض و یهدون لهم و یتحاکمون الیهم ، و اما السرة فان ارضنا وضعت بین الارضین موضع السرة من الجسد فی البسطة و الکرم و فیما جمع لنا ، فأعطینا فروسیة الترك و فطنة الهند و صناعة الروم و أعطینا فی کل شیء من ذلك الزیادة علی ما أعطوا ، و أعفینا من سمة فی الواننا ووصمة فی الواننا (کذا) وشعورنا کماشوهت سائر الامم بصنوف الشهرة (ظ: الشوهة = القبح) من لون السواد و شدة الجعودة و السبوطة و صغر العیون و قلة اللحی ، و أعطینا الاوساط من المحاسن و الشعور و الالوان و الاجسام ، و اما السنام فان ارضنا علی صغرها عند بقیة الارضین هی اکثر منافع و الین عیشا من جمیع ما سواها ، و اما البطن فان الارضین کلها تُجلب الیها منافعها من علمها و رفقها و اطعمتها و ادویتها و عطرها کما تجبی الاطعمة و الاشربة الی البطن . »

ص ٤٠ س ٧ « زمین ترك » ، اصطلاح « زمین ترك » از زمان خسرو انوشروان یافت شد که تاریخ مجاورت مملکت ترکان با خاك ایرانست ، و اگر در روزگار اردشیر میخواستند زمینهای شمالی خراسان را نام برند میبایست «زمین توران » بگویند (اقتباس از حاشیهٔ .D) .

ص ٤٠ س ٩ « بلاد الخاضعین » یعنی « بوم إریان » (.D) .

ص ٤١ س ١ «سواری ترکی ، وزیرکی هند ، وخوبکاري وصناعت روم» ، ازفقرات هدیده‌اي

که در کتب و آثار باز مانده از عهد ساسانی دیده میشود برمی آید که قوم عرب در نظر ایرانیان بشماری نبودند و از تازیان و نیزه وران جز سوسمارخوردن و شیر شتر نوشیدن صفت بارزی نمی شناخته اند ، ملّت روم را ایرانیان از زمانی که با یکدیگر همسایه شدند شناختند ، و با هند از زمان بالنسبه تازه تر آشنا شدند ، و قوم ترك از روزگار قباد وخسروانوشیروان معروف ایرانیان گردید ، واگرچه مردم ایران باقوم عرب مطابق روایات از خیلی قدیم مربوط بودهاند هیچ خاصیتی و هنري و شرفي وامتیازی در ایشان سراغ نداشته اند که قابل ذکر یا تشبیه باشد ؛ مثلاً فصل ذیل که آقای اوبخت لطفاً باینجانب سراغ دادند عقیدهٔ خسرو پرویز را در بارهٔ تازیان نشان میدهد :

نعمان بن منذر بحضور خسرو [پرویز] رفت ودسته هاي رومی و هندي وچيني که بایران روانه شده بودند درپیش خسرو بودند ، هریك یادی ازمملکت وشاهان خویش کرد ، پس ازایشان نعمان سخن آغاز کرد و بر خود بیالید که از عربست وتازیان را از همهٔ امم (بی آنکه ایرانیان یاملت دیگری را استثنا کند) برتر شمرد ، گفتار او بر خسرو گران آمد و با نعمان گفت « من در کار عرب و غیر عرب بسی اندیشیده ام و در حالت فرستادگان ملل که بدرگاه من فرود می آیند نگریستم ، رومیان را دیدم که ازمتحد بودن اهل مملکت ووسعت حوزهٔ تسلط وکثرت شهرها و استواري ساختمانها بهره ورند و دینی دارند که ایشان را بر حلال وحرام و شایست وناشایست آگاه میکند وبیخردرا بازمیدارد ونادان رابراه میآرد ، هندوان را نیز از بسیاری عدد واستادی در طب وحکمت و حساب دقیق و هنرهاي عجیب بهره ور یافتم بعلاوه که در سر زمین ایشان رودهای بسیار و میوه های بیشمار و درختان خوش یافت میشود ، همچنین چینیان از حیث اجتماع و آکندگی وفراوانی کارهای دستی شان و از حیث سواري وهمتشان در آماده کردن آلت جنگ و آهن کاری و از حیث داشتن شاهانی که همگی را متحد دارد سرافرازند ، حتّی اقوام ترك وخزر هم باوجود سختی وتنگی معاش وکمی زمینهای دائر ومحصولات و قلاع و محرومي از مساکن و ملابس که بنیاد آبادی دنیاست لا اقلّ شاهانی دارند که گسسته هارا پیوسته وبهم بسته میدارند وکارهای قوم خودرا برمیرسند ؛ ولکن تازیان را نه دارای هیچ خصلت نیکو در کار دین دیدم ونه درامر دنیا ونه صاحب حزم وتدبیر ونه باقدرت و قوّت ؛ وانگهی ازجملهٔ دلایل برفرومایگی وخواري و پست همّتی آنان اینکه باجیوانات گریزنده ومرغان سرگشته هم منزل وهم منزلت اند ؛ فرزندان خویش را از راه بی نوائی و نیازمندی میکشند و یکدیگر را ازگرسنگی واحتیاج میخورند ؛ از خوردنیها و پوشیدنیها و نوشیدنیها و لذاید و خوشیهاي گیتي یکسره بی بهره اند ؛ بهترین غذائی که مردمان خوشگذرانشان بدست میتوانند

آورد گوشت شتر است که بسیاری از درندگان آنرا بسبب ناگواری و بدمزگی و سنگینی و از بیم دچار شدن بمرض نمیخورند ، هرگه که یکی از تازیان مهمانی کند و خوانی نهد آنرا جوانمردی و مکرمتی شمارد و چون غذائی باو خورانده شود آنرا غنیمتی پندارد ، در اشعار خویش ازان سخن رانند و مردانشان بدان مباهات کنند ، باستثنای این مملکتی که جدّ من [خسروانوشه روان] بنیاد نهاد [یعنی یمن] و گروهی از عرب را آنجا شهرنشین کرد و آنرا از شرّ دشمنان نگهداشت تا کارشان بدین روز رسید که آبادیها و بناها و قریه‌ها و قلعه‌هائی دارند و برخی از کارشان بکار مردم میماند ، آنگاه چنین مردمی که شمائید و با این خواری و بیچیزی و تنگدستی و بدبختی که دارید بجای آنکه از ننگ ذلت خویش سر افگنده باشید بخویشتن می بالید و آرزوی آن دارید که برتر از مرتبهٔ مردمان جای گیرید ؟ . . . (نقل بمعنی از العقد الفرید) .

خسرو انوشیروان هم در یادداشتهائی که از کردار و سرگذشت خویش نموده و ترجمهٔ عربی آن در تجارب الامم ابوعلی مسکویه موجود است میگوید که پس از فراغت ازنگریستن در کارنامهای نیاکان خویش « بتتبّع و نظر در کارنامهای اهل روم و هند پرداختم و آنچه را که بمیار عقل و خرد خویش پسندیدم برگزیدم و ازان همه آنچه را که زینت مُلك ما توانست بود گرفتم و پیروی کردم و آن را سنت و عادت ساختم ، » چنانکه ملاحظه میشود انوشیروان رومیان وهندیان دشمن مُلك خویش را حاضر است از بعض حیثیات سرمشق خود سازد ولی قوم مطیع و فرمانبرداری مانند تازیان در چشم مردم ایران پست تر ازان می آمده است که تصوّر رود که شاید ایشان نیز فضیلتی قابل نظر و پیروی داشته باشند ، این نکته را ابن حزم متوفّی بسال ٤٥٦ که در اسپانیا نشسته بوده و کتاب ملل و نحل خویش را آنجا نوشته نیز خوب ملتفت شده و در سبب ظهور فرقه‌های مختلف اسلامی گوید (آقای اقبال این فصل ملل و نحل را باینجانب سراغ دادند) : —

« ایرانیان در وسعت مملکت و استیلای بر جمیع اقوام و ملل و بزرگی قدر خویش بمرتبه ای بودند که خویشتن را آزادگان و نژادگان مینامیدند و مردم دیگر را بندگان خویش میخواندند وچون دولت آنان بدست عرب زایل شد **از آنجا که عرب را کم قدر ترین امم میشمردند** کار بر ایشان بسیار سخت آمد و درد و رنج و اندوهشان دو چندان شد که میبایست [زیرا که میدیدند مغلوب پست ترین ملل شده اند] ازین سبب بارها سر برداشتند که مگر بجنگ و جدال خویشتن را از چنگ اسلام رهائی بخشند . »

ص ٤١ س ٧ گوشت کوهان حیوانات کوهان دار لذیذترین گوشتهاست (D.) .

ص۴۲ س۱ داستان افراسیاب و سیاوش را که بتفصیل در شاهنامه آمده است هر ایرانی میداند ، دارمستتر اشاره کرده است که در یشتها ۹ : ۱۸ ، و ۱۹ : ۷۷ ذکری ازان آمده است و خود دارمستتر در کتاب خویش موسوم به Etudes Iraniennes (ج ۲ ص ۲۲۷) دران باب تتبّعی کرده است .

ص۴۲ س۷ « . . . کینهٔ دارا باز خواهد از اسکندریان » ، ملت روم آن روز یعنی در زمان اردشیر صاحب یونان و بنا برین جانشینان اسکندر بودند ، ولی تصادف عجیب اینست که آن امپراطور روم که اردشیر اورا بکارزار گرفت نیز **الکساندر** نامیده میشد ، وی مخصوصاً اعمال اسکندر کبیر را هم سرمشق خود ساخته بود و حتی چنانکه **لامپرید** در کتاب Alexendre Sévère خویش میگوید تفوّق بر اسکندر مقدونی نیز داشت ، و ترجمهٔ عبارت او درین باب اینست که « زحمت میکشید تا نامش او را درخور شود یعنی از اسکندر مقدونی برتر شود » (.D)

ص۴۲ س۱۰ « بُخْتُنَصّر » ، غرور ملّی ایرانیان را بران داشت که پادشاه گردنکشی مثل بختنصر (نَبُکَدنَزَر ، ۶۰۵ تا ۵۶۲ پیش ازمسیح) پادشاه مقتدر کلده و فاتح بیت المقدّس و اسیر کنندهٔ جهودان را از فرزندان گودرز واز سرداران کی لهراسپ بشمرند (آقای پور داود ، یشتها ، ج ۲ ص ۲۰۸) .

ص۴۲ س۱۳ « و بر ایشان التزام خراج فرماید . . . و بخراج قناعت کرد » ، مدعیات و بلندپروازیهای اردشیر را هِرُدیانوس مورّخ در الفاظی مطابق باعبارات « نامهٔ تنسر » بیان کرده است ، میگوید « اردشیر ادّعا داشت که تمامی ولایات آسیا که میان رود فرات ودریای اِیگایوس (اِژه) و پرُپنْتِس (بحر مرمره امروزی) واقع است حق بلامعارض اوست و همگی این ممالک تا یونان و کاریا از زمان کورش که شهنشاهی ماد را بفارس نقل کرد تازمان دارا که مغلوب اسکندر گردید همیشه درتحت حکومت شهرداران و شهربانان ایرانی بوده است و بنابرین اگر رومیان مانند پدران خویش محکوم ایرانیان باشند ستمی بر ایشان نشده است (.D) .

ص۴۲ س۱۳ « تا عهد کسری انوشیروان » ، چنانکه در دیباچه گفته ایم قطع داریم که اصل پهلوی « نامهٔ تنسر » در زمان انوشیروان خسرو قبادان باید تألیف شده باشد ، ولی دارمستتر که همیشه انشای اصلی « نامهٔ تنسر » را واقعاً در روزگار اردشیر میدانسته میگوید که شاید این جمله از ابن مقفّع یا بهرام خورزاد بوده باشد ، چه بعد از « عهد کسری انوشروان » (۵۳۱ تا ۵۷۸ میلادی) خسرو پرویز چندی گاهی قبط و سوریّه را از رومیان گرفت .

ص۴۳ س۲ مراد از « بهمن » اردشیر دراز دست است ، چنانکه مدّعی است که از حیث

نسب باردشیر پابکان برابر است زیرا او نیز از تخمهٔ دارای دارایان است (.D).

ص۴۳ س۱۵ « چهارصد سال » ، اولیتر پانصد سال است زیرا که ازجلوس اشکانیان تابر تخت نشستن اردشیر (۲۵۰ قبل از میلاد تا ۲۲۶ میلادی) ۴۷۶ سالست وازاستیلاء اسکندر (۳۳۶ پیش از میلاد) تا جلوس اردشیر ۵۶۲ سال (.D).

ص۴۳ س۱۸ « چهارده سال » ، تقریباً از ۲۱۲ تا ۲۲۵ میلادی اردشیر گرفتار منازعات با ملوك طوایف و اردوان بود (.D).

ص۴۴ س۱ « شهرها بنیاد نهاد » ، در کتب مورّخان از قبیل طبری و ابن البلخی و حمزهٔ اصفهانی و غیر ایشان اسامی عدّه‌ای از بلادی که بروایت ایشان اردشیر پابکان بنا نهاده آمده است.

ص۴۴ س۵ و ۱۲ و ۱۳ «هزارسال» ، دراصول پارسی عالم دوازده‌هزارسال طول میکشد ، زردشت درانتهای هزارسالهٔ نهم از آفرینش عالم ظاهرشد ، ودرپایان هرهزارسالی از سه هزارسال باقی (یعنی درآخر هزارهٔ دهم ودرآخر هزارهٔ یازدهم ودرآخر هزارهٔ دوازدهم) باید تباهی و فسادی در دین پدید آید و شرور طغیان نماید ، ودر سر این سه‌حدّ سه پیغمبر خَلَف ازپسران زرتشت بیرون خواهند آمد(.D) ، حمزهٔ اصفهانی گوید در کتابی که از نامهٔ ایرانیان موسوم به أبستا نقل شده بود خواندم که خدای عزّ و جلّ مدّت عمر روزگار را از آغاز آفرینش آفریدگان تا روز تباهی و سپری شدن بلا دوازده هزارسال مقدّر کرده و عالم مدّت هزار سال بی هیچ آفت و آسیبی در بالا درنگ کرده سپس فرود آورده شد و مدّت سه هزارسال دیگر عاری از آسیب و گزند بماند آنگاه اهریمن دران پدیدار گشت و آفات و کشمکشها آشکار گردید و پس از آنکه شش هزار سال بود که شایبهٔ شرّی نبود دربن زمان خوبی و بدی بیکدیگر آمیخت واین امتزاج ازابتدای هزارهٔ هفتم بود وخدا گیومرث را دربن هنگام آفرید ، هو گوید که دربعض کتب این معنی را بلفظ دیگر و شرح بیشتر خواندم و آن اینکه نخستین آفریدهٔ خدای مردی و گاوی بود و آن دو در اطراف آسمان و مرکز جهان برین بی آسیب و گزند مدّت سه هزارسال بزیستند و آن هزارهٔ حمل و هزارهٔ ثور و هزارهٔ جوزا بود پس بزمین فرو فرستاده شدند ودران بی هیچ آفت و رنج سه هزارسال بسر بردند و آن هزارهٔ سرطان و هزارهٔ اسد و هزارهٔ سنبله بود و چون این مدت سپری شد و هزارهٔ میزان در آمد دوگانگی و دشمنانگی پدید آمد وگیومرث بر زمین و آب و گاو و رُستنی چیره شد ،

مراد از این عبارت نامهٔ تنسر اینست که « تا انتهای هزارهٔ دهم » وگمان میکنم

« تا هزار سال بعدِ خویش » که در موضع نخستین آمده ناشی از اشتباه و تصرّف ابن اسفندیار باشد ، مطابق سال‌شماری زرتشتیان ظهور اردشیر در سال ۵۶۰ از هزارهٔ دهم یعنی ۵۶۰ سال پس از ظهور زردشت بوده و ۴۴۰ سال بعداز اردشیر هزارهٔ دهم ختم میشده است . مسعودی درکتاب التّنبیه و الاشراف گوید « میان ایرانیان و امم غیر ایشان در خصوص تاریخ اسکندر تفاوت بزرگی است و بسیاری ازمردم ازین نکته غفلت کرده اند و آن یکی از رازهای دینی و مُلکی ایرانیان است که از موبدان و هیربدان واهل تحقیق و درایت گذشته (آن طور که من در خطّهٔ پارس وکرمان و دیگر سرزمینهای ایران مشاهده کرده ام) دیگر کم کسی است که آنرا بداند و در کتابهای مربوط باخبار ایرانیان و سایر کتب سِیَر و تواریخ چیزی دران خصوص یافت نمی شود ، وآن راز دینی وشاهی اینست که زرادشت پسر پورشسب پسر اسپیمان در آوستا که بگفتهٔ ایرانیان نامهٔ ایزدی است و از آسمان بر زرادشت فرود آمده است میگوید که پس از سیصد سال (بعد از ظهور او) امر شاهي مضطرب میشود ولیکن دین ایشان میماند اما در سر هزار سال (پس از زرادشت) دین و ملك هر دو از میان خواهد رفت ، فاصلهٔ زمان میان‌زرادشت واسکندر نزدیك بسیصدسال بود چه زرادشت درروزگار شاهی کی بشتاسپ پسرکی لهراسپ ظهور کرد و اردشیرپاپکان پانصد و ده سال و اندي پس از اسکندر بشاهي نشست و همهٔ ممالك را در تصرّف خویش آورد و چون در نگریست دید که تا انتهای هزار سال بیش از دویست سال نمانده است خواست بر مدّت بقای شاهی دویست سال دیگر بیفزاید ، زیرا بیم‌آن بودکه‌چون دویست سال‌بگذرد مردم بسبب‌اعتماد کامل بقول پیغمبرخویش که گفته ملك‌ودین از دست میرود در دفاع از مملکت کوتاهی کنند و ازیاری شاه سر باز زنند ، بنابرین از پانصد و ده سال و اندی مدّت که میان او و اسکندر بود قریب بنصف آنرا کم کرد و از ملوك طوایف تنها آن عدّه را که باندازهٔ مدّت دویست‌وشصت سال سلطنت کرده‌بودند بشمار آورد وغیر ایشان‌را ساقط کرد و درمملکت‌چنان شایع ساخت که ظهور خود او و چیره گشتنش برملوك طوایف وکشتن‌اواردوان را که از حیث شأن ازهمهٔ آنها بزرگتر بود و بیش از همه لشکر داشت دویست‌و شصت (و بروایت بلعمی « بقول مغان ۲۶۶ ») سال پس از اسکندر بود و تاریخ را بر همین نهج ترتیب دادند و میان مردم منتشر گردید و اختلافی که‌میان ایرانیان و سایر مردم در بارهٔ تاریخ اسکندر هست ازین جا نشأت کرده و تاریخ سنین ملوك طوایف‌نیزبهمین علّت مشوّش شده‌است . » حسابی که‌مسعودي‌کرده است ازین قراراست : اوّلاً ۸۱۵ = ۵۱۵ + ۳۰۰ ؛ ثانیاً ۳۶۰ = ۲۵۵ — ۵۱۵ ، ثالثاً ۵۶۰ = ۳۰۰ + ۲۶۰ ، و چون مدّت شهنشاهی ساسانیان از آغاز جلوس

اردشیر تا کشته شدن یزدگرد سوّم را مسعودی ۴۳۳ سال میگوید (عدد صحیح آن ۴۲۵ است) پس مرگ یزدگرد و انقراض شاهی و از میان رفتن دین رسمی زرتشتی بنا بحساب زردشتیان در سال ۹۹۳ یا قریب بسال هزارم پس از ظهور زرادشت میشود .

لیکن اگر گشتاسپ حامی زرتشت همان پدر دارای اوّل باشد (چنانکه عقیدهٔ بعض محققین است و با سنین مذکور در روایت وسنّت خود زرتشتیان نیز مطابق می آید) مرگ زردشت تقریباً ده سال قبل از جلوس دارای اوّل بتخت شاهی بوده و بنابرین حساب صحیح چنین میشود :—

مرگ زردشت ... ... ۵۳۱ قبل از میلاد

جلوس دارای اوّل ... ... ۵۲۱ « «

شکست دارای سوّم ازاسکندر ... ... ۳۳۶ « «

اوّلین سال شهنشاهی اردشیر ... ... ۲۲۶ بعد از میلاد

کشتن یزدگرد سوم ... ... ۶۵۲ « «

و لهذا ۱۱۸۳=۶۵۲+۵۳۱ ، و ازانجا که بموجب روایات زرتشتی ظهور این پیغمبر در سی سالگی بودو مدّت رسالت او ۴۷ سال طول کشید ۱۱۸۳+۴۷ =۱۲۳۰ ، پس دورهٔ زردشت یعنی ازظهور او تا قتل یزدگرد۱۲۳۰ سال واز مرگ او تاکشته شدن یزدگرد ۱۱۸۳ سال میشود برحسب سنّت خود زردشتیان .

خود اردشیر بابکان نیز در وصیتنامهٔ خویش که در تجارب الامم منقول است باین هزارسال اشاره میکند و میگوید « واگرنه یقین داشتیم که در سر هزارسال بلا نازل و ملك برباد خواهد شد گمان میکردم که برای شما دستوری بجا گذاشتم که اگر چنگ دران زنید تا دنیا باقی است پایدار میمانید ، ولکن چون روزگار قضا بیاید باطاعت هوای نفس گرایید و ولات خویش را گران شمارید وایمن باشید و از مراتب خویش منتقل شوید و برگزیدگان خویش رافرمان نبرید وکوچکترین امری که دران قدم گذارید بمنزلهٔ نردبانی باشد که شما را به بزرگتر ازان بکشاند تا چنان شود که آنچه ما بستیم شما بگشایید و آنچه ما نگهداشتیم شما از دست بدهید . » متن عربی این عبارت ازعهداردشیر را مسعودی درالتنبیه والاشراف با اندکی اختلاف نقل کرده است ازین قرار : ولولا الیقین بالبوار النازل علی رأس الالف سنة لظننت أنّی قد خلّفت فیکم من عهدی ما ان تمسّکتم به کان علامة لبقائکم ما بقی اللیل و النّهار ، ولکنّ الفناء اذا جاءت ایّامه اطعتم اهواءکم و اطّرحتم آراءکم وملّکتم شرارکم و اذللتم خیارکم .

ص ۴ س ۱۴ « واگرنه آنستی . . . » ، اصل عربی این فصل را مسعودی درکتاب التّنبیه والاشراف آورده است و آن این است :

ولولا أنّا قد علمنا أن بليةً نازلةً على رأس الالف سنة لقلنا أنّ ملك الملوك قد احكم الامر للابد ، ولكنّا قد علمنا أنّ البلايا على رأس الالف سنة ، و أنّ سبب ذلك ترك امر [ملك] الملوك و إغلاق ما أطلق و إطلاق ما أغلق ، و ذلك الفناء الّذي لابدّ منه ، ولكنّا و ان كنّا اهل فناء فإنّ علينا أن نعمل للبقاء ونحتال له إلى أمد الفناء ، فكن من اهل ذلك ولا تأمن الفناء على نفسك و قومك ، فإنّ الفناء مكتنف بقوّته عن أن يمان ، و انت محتاج إلى أن تعين نفسك بما يزينك في دار الفناء و ينفعك في دارالبقاء ، و نسأل الله أن يجعلك من ذلك با رفع منزلة و اعلى درجة .

ص ۴۵ س ۲ « و مدد مکن فنارا . . . » ، در « عهد اردشیر » نیز عبارتی بهمین مضمون بوده است که عربی آن اینست : « والحقّ علینا وعلیکم ألّا تکونوا للبوار اغراضاً وفی الشؤم اعلاماً ، فإنّ الدّهر إذا أتی بالّذی تنتظرون اکتفی بوحدته . »

ص ۴۷ س ۱۳ « چون قباد بشهنشاهی نشست » ، در دورهٔ دوم شاهنشاهی قباد [در حدود سال ۵۲۸] بود که ترکان بخراسان و طبرستان هجوم آوردند وقباد پسر بزرگتر خویش کاووس را آنجا فرستاد و سپهبدان طبرستان از نژاد این کاووس اند (D.) .

تتمهٔ حواشی

ص ۲ س ۱۳ این بیت از جملهٔ ابیات قصیدهٔ بسیار طویلی است که ابوبکر محمّد بن الحسین بن دُرید الأزدی متوفّی بسال ۳۲۱ سروده است ومطلع قصیده این است : —

یا ظَبْیةً أشبهَ شیءٍ بالمَها ترعَی الخُزامَی بینَ أشجارِ النَّقا

(دوست محترمم آقای عاصری که در کتاب جواهر الادب بیت و قصیدهٔ موصوف را دیده بودند مرا متوجّه این مطلب ساختند) .

ص ۴ س ۱۸ « تنسر هرابده » ، چنانکه در مقدّمه گفته شد در دینکرد پهلوی عنوان این شخص را هیربذان هیربذ [illegible] گفته ، رجوع شود به زند اوستای دارمستتر ج ۳ ص ۳۱ از مقدّمه (حاشیهٔ ۲) ، بنابرین در متن ما « تنسر هرابده » ظاهراً باید بدل شود به « تنسر [هربد] هرابده » ، مگر آنکه اینجانب در حدسی که زده و در دیباچه بیان کرده ام (ص « یو ») مصیب باشم ، دارمستتر گوید که امروزه در میان پارسیان کلمهٔ هربد بر پایین ترین درجه از درجات روحانی اطلاق میگردد و این استعمال بالنّسبه جدید است ، نیز رجوع شود به زند اوستا ج ۱ ص ۴۴ تا ۴۵ از مقدّمه .
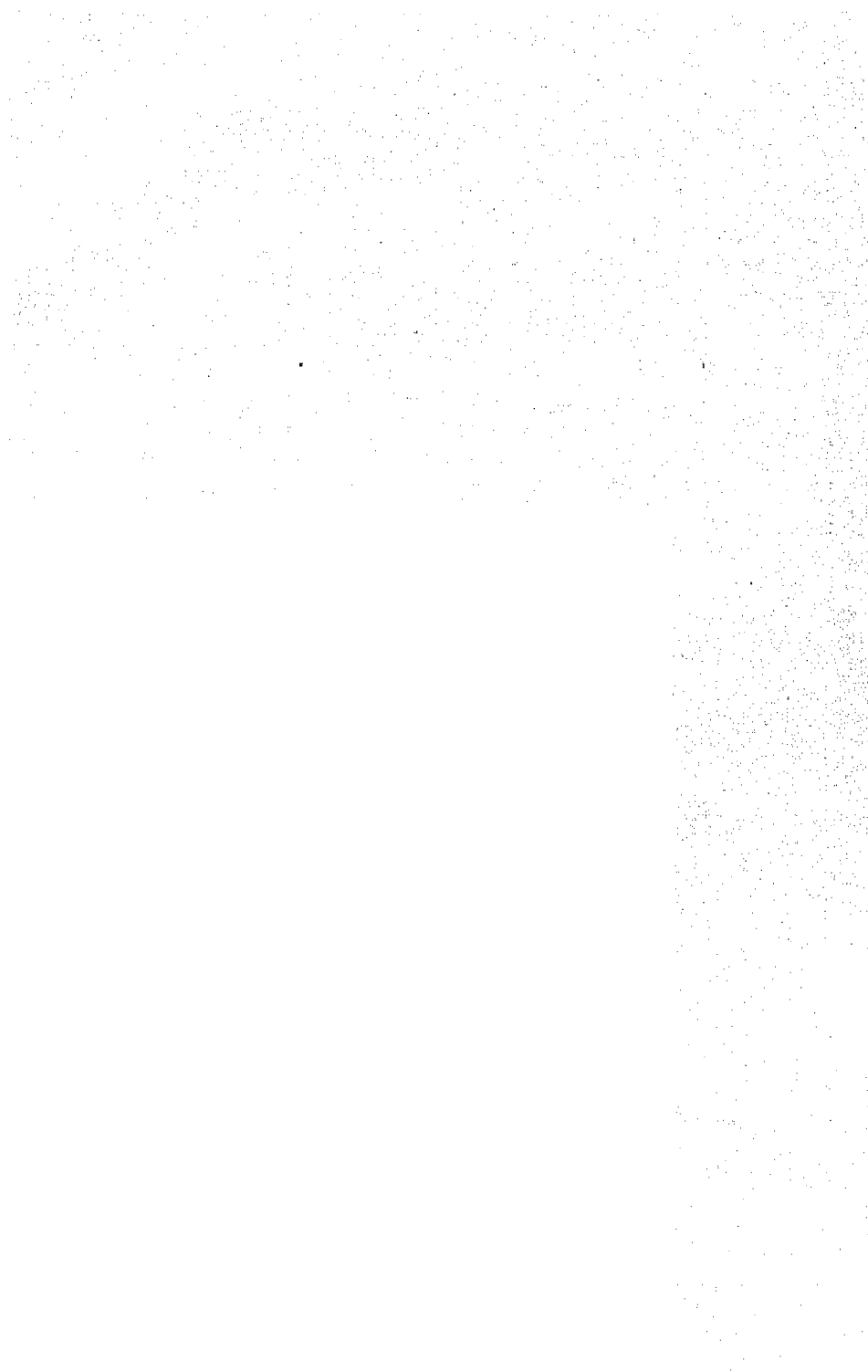
فهرست اعلام (۱)

شامل کلّیهٔ اسماء رجال و امم و بلاد و مواضع و کتب و انساب

که در متن آمده

آدم، ۲۰ : ۸ .

آذربایگان، ٤۰ : ۱۰ .

ابن المقفّع (عبد الله —)، ۱ : ۱, ۲، ٤۷ : ۸ .

اردشیر پاپکان، ٤ : ۸, ۱۱, ۱۵, ۱۸، ۲۵ : ۸، ٤۰ : ۳، ٤۳ : ۲، ٤۷ : ۹, ۱۰

اردشیر (دراز دست، پسر اسفندیار)، ٤۳ : ۲, ۳، نیز رجوع شود به **بهمن**.

اردوان، ٤ : ۱۰، ۱۲.

ارسطاطالیس، ۱ : ۱۱، ۲ : ۱، ۳ : ۱٦ .

ارمنیّهٔ فارس (ارمنستان ایران)، ٤۰ : ۱۰ .

اسکندر (رومی، مقدونی)، ۱ : ۳, ٦، ۳ : ۱۵، ٤ : ۱۱, ۱٤، ۱۱ : ۱۰، ۳۸ : ۳، ٤۲ : ۸ .

اسکندریان، ٤۲ : ۷ .

اصطخر، ۱۱ : ۱۰ .

افراسیاب ترك، ٤۲ : ۱ .

ألاّن (اللاّن)، ۹ : ۱٦ .

امیر المؤمنین، رجوع شود به **علی بن ابی طالب**.

انجیل، ۲۰ : ۵ .

ایرانشهر، ۱ : ۹، ۳ : ۱٦، نیز رجوع شود به **فارس**.

ایرج بن افریذون، ٤۰ : ۱۲ .

بابل، ٤ : ۳ .

(۱) درین فهرست ارقام درشت علامت صفحه و اعداد ریز تر نشان سطر است.

بختنصّر (بخت النّصر)، ٤٢ : ١٠.

بربر، ١ : ٤، ٤٠ : ٨, ٩.

بصرة، ٣٢ : ٢.

بلاد الخاضعين (بوم إريان)، ٤٠ : ٩.

بلخ (جوى —)، ٤٠ : ١٠.

بنو لوهيم (پسران خدا)، ٢٠ : ٦.

بهرام بن خور زاد، ١ : ٢، ٤ : ١٨.

بهمن بن اسفنديار، ١٦ : ١٠، نيز رجوع شود به **اردشير دراز دست**.

بيرى، ٢٩ : ١٢، ٣٠ : ٣, ٧، ٣٦ : ١٦، ٣٧ : ٢, ١١.

پارس (ناحيهٔ —)، ١ : ٣, ٥، ٤ : ١٥.

پذشخوارگر، رجوع شود به **فذشوارگر**.

پرى، رجوع شود به **پيرى**.

پروز، رجوع شود به **کسرى پيروز**.

ـك و تركان، ٨ : ٢، ٤٠ : ٧؛ ٤١ : ١, ٥، ٤٢ : ٣، ٤٧ : ١٣.

ـول شاه، ٢٨ : ١٢, ١٣، ٢٩ : ١٦، ٣٠ : ٧، ٣٦ : ١٥، ٣٧ : ٣، نيز رجوع
شود به **داراى چهر آزاد**.

ـسر (هيربدان هيربد)، ٤ : ١٨، ٥ : ١, ٣, ٥, ١٤، ٤٧ : ٩.

راة، ٧ : ١٢، ٢٠ : ٥، ٢٢ : ٤.

بابرة، ٢٠ : ٧.

شنسف (گشنسپ)، ٤ : ١٣, ١٤, ١٧، ٥ : ٥، ٤٧ : ٩.

ـنل (جهنك)، ٤٥ : ١٢، ٤٦ : ١٧.

ودان، ٢٢ : ٤، نيز رجوع شود به **يهود**.

جیلان (گیلان)، ٥ : ٥ .

چین، ٢٨ : ١٠، ٣٧ : ٨ .

خاضعین، ٢٨ : ١ .
خاقان، ٨ : ٢ .
خراسان، ١ : ٣، ٤٧ : ١٢ .
خسرو (کسری) انوشیروان، ٤٢ : ١٣ .
خوارزم، ٩ : ١٦ .

دادبه، رجوع شود به **ابن المقفع** .
دارای چهر آزاد، ٢٨ : ٩ . نیز رجوع شود به **تغول شاه** .
دارا (دارای دارایان، دارای سوّم)، ١ : ٥، ٦، ٧ : ٥، ٢٢ : ٨، ٣٦ : ١٦، ٣٧ : ٧، ١١، ١٥، ١٦، ٤٢ : ٦.
دنباوند (دماوند)، ٥ : ٦ .
دیلمان، ٥ : ٥ .

رستین (رسبین)، ٣٠ : ١، ١٠، ٣٦ : ١٥، ٣٧ : ١٦ .
روم، ١ : ٤، ١٤، ٢٨ : ١١، ٣٧ : ٨، ٤٠ : ٨، ٤١ : ١، ٤٢ : ٦، ١٢ .
رومیان، ١ : ٧ .
رویان، ٥ : ٥ .

زرتشت (زرادشت، زردشت)، ٤٠ : ٢ .
زنگیان، ٤١ : ٥ .

سوریّه، ٤٢ : ١٠ .

سیاوش، ٤٢ : ١, ٣ .

طبرستان، ٤ : ١٣ , ١٧ ، ٥ : ٣ , ٥، ٦ : ١٦ ، ٤٢ : ١٤، ٤٧ : ٣, ٩, ١١, ١٢, ١٣ .
طخارستان، ٤٠ : ١١ .

عبدالله بن المقفع، رجوع شود به **ابن المقفع** .
عبرانیون، ١ : ٥، ٤٢ : ١٠ .
عراقین، ٤ : ٩ .
عرب (خاك —)، ٤٠ : ١٠ .
علی بن ابی طالب، ٣٥ : ٦ .
عُمان، ٤٠ : ١١ .

فارس (ایران)، ١ : ١٣، ٢ : ٣، ٣ : ٦، ٨ : ٢، ٢٩ : ١٦، ٤٠ : ٩، ٤٢ : ٨، نیز رجوع شود به **ایرانشهر** .
ندشوارگر، ٤ : ١٣ , ١٤، ٥ : ٥، ٤٢ : ١٥، ٤٧ : ١٢ .
رات، ٤٠ : ١٠ .
لسطین، ٣٧ : ٨ .

بوس، ٩ : ٩ , ١٢، ١٠ : ٦ .
اد، ٤٧ : ١٣ , ١٤ .
ط، ١ : ٤، ٤٠ : ٨، ٤٢ : ١٠ .
آن، ١٣ : ٩ .
یش (٢)، ٢٧ : ١١ .
انشاه، ٤٦ : ٢ .

، ٩ : ١٦، ٤٠ : ١١ .

کرمان، ۹ : ۹ .
کسری انوشیروان، رجوع شود به **خسروانوشیروان** .
کسری پیروز، ۴۷ : ۱۲ .
کوفة، ۳۲ : ۲ .
کیوس (کیٔوسس، کاووس، قابوس)، ۴۷ : ۱۵ .

گشتاسپ بن لهراسپ، ۴۰ : ۳ .

ماسبدان، رجوع شود به **ماه‌سبدان** .
ماهات، ۴ : ۹ .
ماه بسطام، ۴ : ۱۰ .
ماه سبدان، ۴ : ۱۰ .
ماه نهاوند، ۴ : ۹ .
مغرب (ناحیت —)، ۱ : ۲، ۹ : ۱۶، ۳۸ : ۳ .
مکران، ۴۰ : ۱۱ .
ملوك طوایف، ۴ : ۱, ۱۰، ۲۲ : ۹ .
منوچهر (موبد خراسان)، ۱ : ۲ .

نصاری، ۲۰ : ۵، ۲۲ : ۵ .
نوح، ۲۰ : ۶ .

هند، ۱ : ۱۲، ۳۷ : ۷، ۴۰ :۸، ۹، ۴۱ : ۱ .

یهود، ۲۰ : ۵، نیز رجوع شود به **جهودان** .

۱۹۶۳

فهرست مندرجات

مطلب | صفحه

دیباچهٔ ناشر از صفحهٔ «ه» تا «لك»

تمهید مقدّمه و نقل اقوال در باب تنسر و نامهٔ او — ه
ذکر شاهنشاهی اردشیر — ه
دخالت تنسر در پیشرفت کار اردشیر — ه
ذکر تنسر در کتاب دینکرد — و
ذکر تنسر در مُروج الذّهب و التّنبیه والإشراف — و
ذکر تنسر در تجارب الأُمم — ز
ذکر تنسر در کتاب الهند — ز
ذکر تنسر در فارسنامه — ز
ذکر تنسر در زُبدة التّواریخ — ح
رسالهٔ موسوم به « نامهٔ تنسر » — ح
ذکر ابن اسفندیار و ترجمهٔ او « نامهٔ تنسر » را بفارسی — ط
تاریخ ترجمهٔ فارسی — ط
ذکر چاپ سابق « نامهٔ تنسر » — ط
دمت « نامهٔ تنسر » — ی
ان اینکه در « نامهٔ تنسر » فصولی الحاق وادخال شده — ی
حت و اصالت کلی « نامهٔ تنسر » — ی
نامهٔ تنسر » یك رسالهٔ ادبی اختراعی است — یا
نامهٔ تنسر » از تسامح روزگار انوشیروان حکایت میکنند — یب
امهٔ تنسر » از اوضاع سیاسی مدّت زمان میان قباد و هرمزد چهارم حکایت میکنند — یج
امهٔ تنسر » از یك واقعهٔ زمان انوشیروان خبر میدهد — ید
ن انشای « نامهٔ تنسر » بنا بر ذکر حدود ایران — ید
س در « نامهٔ تنسر » معرّف کاووس پسر قباد است — یه

مطلب	صفحه
لفظ « تنسر » و معنی احتمالی آن	یه
جشنسف و معنی آن	یو
رُوات و اسناد « نامهٔ تنسر »	یو
ملخّص ترجمهٔ حال ابن مقفّع	یز
وصف نسخهٔ اساس و نسخ دیگر	یح
چگونگی تهیّهٔ متن	یط
استفاده از حواشی دارمستتر	یط
خاتمهٔ دیباچه	ک

ذیل دیباچه از صفحهٔ «کا» تا «لد»

أبرسام و تنسر	کا
خلاصهٔ اطلاعات دربارهٔ ابرسام	کب
خلاصهٔ اطلاعات دربارهٔ تنسر	کد
قراین امکان وحدت ابرسام و تنسر	که
دلایل امتناع وحدت ابرسام و تنسر	کو
سبب مشتبه شدن ابرسام و تنسر بیکدیگر	کز
قدر متیقّن اطلاعات مربوط بابرسام و تنسر	کز
نام موبدان مُوبد زمان اردشیر	کح
مقایسهٔ بین فارسنامه و « نامهٔ تنسر »	کح
در فارسنامه مقداری از « نامهٔ تنسر » مندرج است	لج
سعی در تمهید فرضی دربارهٔ محرّر « نامهٔ تنسر »	لج

فهرست الحاقات مترجمین از صفحهٔ «له» تا «لز»

فهرست اضافات بر طبع سابق صفحهٔ «لز» تا «لح»

نامهٔ تنسر از صفحهٔ ۱ تا ۴۷

مطلب	صفحه
دیباچهٔ ابن مقفّع	۱
آغاز «نامهٔ تنسر»	۵
مبحث اوّل اندر سلام و دعا	۵
مبحث دوم اندر وصف تنسر منزلت و سیرت خویش را	۵
تعیین تکلیف کردن تنسر برای جشنسف	۹
مبحث سوّم اندر احکام شهنشاه و تبدیل سنت متداول	۱۰
مبحث چهارم اندر طبقات مردم و سعی شهنشاه در استقرار آنها	۱۲
مبحث پنجم اندر عقوبتهاء شهنشاه برای استقرار اعضاء اربعه	۱٤
مبحث ششم اندر قتل و عقوبت بر گناهان دینی و مملکتی و فردی	۱٦
مبحث هفتم اندر کار بیوتات و امتیازات بزرگزادگان	۱۸
حکایت تابوت	۲۰
استشهاد باندرزهای شهنشاه	۲۰
مبحث پنجم اندر امر ابدال	۲۱
تفسیر ابدال	۲۱
مبحث نهم اندر کشتن شهنشاه آتشهای ملوك طوایف را	۲۲
مبحث دهم اندر چهار نوع مجازات به پیل و گاو درازگوش و دار	۲۲
تفسیر این چهارگونه مجازات	۲۳
مبحث یازدهم اندر منع عامه از تجمّل ونهادن امتیاز میان طبقات مردم	۲۳
مبحث دوازدهم اندر امر جاسوسان و منهیان	۲٤
مبحث سیزدهم اندر باز گرفتن مال توانگران و تجّار	۲٦
مبحث چهاردهم اندر سبب پدید نکردن ولی عهد	۲٦
داستان دارای چهر آزاد و دارای دارایان و بیری و رستین	۲۷
حکایت بوزینگان	۳۰
اندر طریقهٔ تعیین ولیعهد	۳۸
مبحث پانزدهم اندر بزم و رزم شهنشاه و منزلت ایرانشهر بادیگر کشورها	٤۰
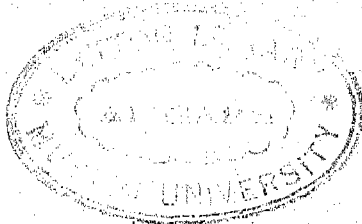
مطلب	صفحه
مبحث شانزدهم اندر آنکه جشنسف و جماعت او را تنسر وقعی نمی نهد	٤٢
مبحث هفدهم اندر برتری اردشیر پاپکان بن اردشیر دراز دست	٤٣
حکایت جهنل پادشاه قدری مذهب	٤٥
قصهٔ کور و زمین‌گیر	٤٦
عذر خواهی تنسر	٤٧
خاتمهٔ ابن اسفندیار	٤٧

حواشی و توضیحات از صفحهٔ ٤٩ تا ۷۱

فهرست اعلام از صفحهٔ ۷۳ تا ۷۷

فهرست مندرجات از صفحهٔ ۷۸ تا ۸۱

غلطنامه

ص ٤١	س ٨	آورند	اصلاح شود
ص ٤١	س ١٧	منصور	اصلاح شود .
ص ٤٥	س ٤	قَوْمَكَ	اصلاح شود .
ص ٦٧	س ٢٣	نشده است »	اصلاح شود .